

Behtoop.com

بهترین مطالب دنیای وب



رمان : عسلی نگاهت

کاربر سایت به توپ - Fatememosavi : نویسنده

سازنده کتاب : mahdi.d

برای دانلود رمان های بیشتر به وب سایت به توپ مراجعه کنید

www.behtoop.com



خلاصه: داستان در مورد یه دختر خوشگل و شوخ و شیطونه که یه گذشته داره. مثل همه اما با این تفاوت که گذشتش بر خلاف روحیات و اسمش به تلخی میزنه. ولی عسل که همون دختر باشه تقریبا هیچی از اون گذشته نمیدونه. حالا عسل بایه ..... پسری آشنا میشه که یه جورایی از طریق اون اتفاقای جالبی براش میفته مثلا گذشتشو کشف میکنه و

#### فصل اول

وای داداشی جونم کجایی؟ دارم میمیرم از نگرانی. الان 1 روزه نه خونه اومده نه زنگ زده. از صبح نشستم منتظر این بی ملاحظه ی خل و چل. آخر یه روز منو دق میده با این کاراش... صدای زنگ افکارمو به هم ریخت. با عجله و هول به سمت ایفون رفتم. از بس استرس داشتم وقتی ایفونو برداشتم گفتم: الو؟

! نیاوش: الو چیه دختر درو باز کن

درو زدم و دویدم سمت در تا اومد پریدم بقلشو گفتم: وای نیاوش جونم کجا بودی یه روزه؟

بچه خیر سرت 23 سالته ها این اداها چیه؟-

من: خب داداشمی دیگه باید نگران شم

یه لبخند زدو گفت: ببخشید اگه نگرانتم کردم

من: خواهش داداشی... ببینم کجا بودی این یه روزو؟

نیاوش: از سرکار رفتم خونه دوستم

من: اوهوم بدو لباساتو عوض کن که میخوایم شام بخوریم

نیاوش: شام چی داریم؟

من: قرمه سبزی

نیاوش: آخ جونمی

عاشق هنین رفتار لوس بچگانشم یه داداش که بیشتر نداریم اینم اخلاقش اینجوریه ما هم باید عاشق همین رفتارش بشیم. دیگه. والا! میزو چیدمو مامان و نیاوشم اومدن

نیاوش: قریونت برم مهتاب جون چه کردی

مامان مهتاب : خدا نکنه.....بعدشم کار من نیس که کار عسله  
 ایناوش شیطون نگاهم کرد و گفت : قربونم بری مر با چه کردی  
 من :اولا که خدا نکنه دوما مر با عمه ی بابات بود خدا بیامرز دش  
 مامان زد رو لپشو گفت : وای مادر به اون بدبخت چی کار داری؟  
 من : کدوم بدبخت؟

. مامان مهتاب : عمه ی بابات دیگه

.من : مامان بیخی

مامان مهتاب نفسشو با حرس فوت کرد و گفت : عسل از دست تو

شامو با شوخی و خنده خوردیم. میزو جمع کردم و ظرفارم شستم. ایول به خودم عجب کدبانویی من ! ظرفارو شستم و پیش  
 :نیاوش نشستم .داشتیم حرف میزدیم که یهو مامان رو به نیاوش گفت

.فردا میریم خواستگاری-

چایی پرید تو گلوی نیاوشو به سرفه افتاد یکم که آرام شد

با تعجب گفت:با منی؟

.مامان مهتاب:پ ن پ! با عمه ی باباتم

من:بعد به من میگی با اون بدبخت چی کار داری؟

مامان مهتاب : حرف نباشه

من:چشم. بعدم رو به نیاوش گفتم

.مبارک باشه!خوشبخت شین-

نیاوش وحشتناک منو نگاه کرد و بعد گفت:من زن نمیخوام خواستگاریم نمیام

مامان:ولی الان خیرات سرت 27 سالته تو دلت نمیخواد بابا شی؟

نیاوش:نه نمیخوام

مامان مهتاب:همین که گفتم! فردا میریم خواستگاری! حرف اضافیم موقوف

نیاوش:من به رفیقام میگم بیان خواستگاری رو خراب کنن

!حالا چرا رفیقات خودم در خدمتم -

مامان مهتاب:تو بیجا میکنی

من:چشم.....حالا دختره کی هست؟

مامان مهتاب:دختر دوست خاله میناته! میگه دختر خوب و سنگینیه اسمشم فیروزس همسن توئه مثله اینکه قیافشم خوبه  
 . خاله مینات که خیلی تعریفشو میکرد

!من:ببینیم و تعریف کنیم ولی شک ندارم دختر همچین مالیم نیس

مامان مهتاب: چرا مادر؟

!من: چون سلیقه خاله مینا خیلی بده

!مامان مهتاب: درمورد خالت درست صحبت کن

من: مگه دروغ میگم... پرو پرو تو چشای من نگاه میکنه میگه: من از چشات اصلا خوشم نمیاد! خیلی رنگ بدی داره لباتم زیادی گندس! آخه یکی نیست بهش بگه تو رنگ چشای منو از کجا میخوای پیدا کنی. لبای منو کی داره! لابد دختر تو با اون چشای مشکی کوچولوش خوشگله که میخوای بندازیش به نیاوش جون خودم

مامان مهتاب: نمیدونم والا؟

!نیاوش: آخه چشای تو به این خوشگلیه چه چوری بهت گفته زشته؟ چشای وحشی تو رو هیچکس نداره رنگشم خیلی کمیابه

!من: نمیدونم والا بی سلیقس دیگه

مامان مهتاب: بسه دیگه انقد غیبت خالتونو نکنید بلند شید برید بخوابید. فردا راس ساعت 9 میریم

نیاوش: کجا؟

!مامان مهتاب: وا مادر خواستگاری دیگه

نیاوش: مامان میدونی گل و شیرینی چنده؟

!من: راس میگه مامی. گلش خودش 40.50 هزار تومنه! شیرینیشم که جای خود دارد

مامان مهتاب: حرف اضافه نباشه..... بگیرید بخوابید فردا هزار تا کار داریم

من: چشم.

نیاوشم با یه قیافه ی کاملاً ناراضی رفت تو اتاقش دلم نیومد اینجوری ناراحت باشه به خاطر همین پشت سرش رفتم تو اتاقش.

من: حالا میخوای چی کار کنی؟

!نیاوش: نمیدونم والا این مامانم گیره ها

من: ..یه سوال؟ تو چرا زن نمیگیری. این همه دختر یکیو بگیر انقد مامان مهتاب و حرص نده

!قیافش رفت توهمو انگاری ناراحت شد

نمیدونم چرا ولی گفتم: تو دختر دیگه ای رو دوس داری یا مثلا این که عشق یه طرفه ای به یکی داریو از این جور چیزا؟

یهو هول شده لبخند دستپاچه ای زد و گفت: من؟ معلومه که نه؟ دلت خوشه ها..... حالا واسه چی این سوالو پرسیدی؟

من: هیچی همینجوری

نیاوش: آها..... ببینم تو فکری واسه فردا نداری؟

!من: منو دسته کم گرفتی؟ یه کاری کنم کارستون

نیاوش: ببینیمو تعریف کنیم..... تو خوابت نمیداد؟

من: چرا شبِت شیک

نیاوش: شب خوش

.....!به اتاقم رفتمو با فکر به خواستگاریه فردا کم کم پلکام سنگین شد و تقریبا بیهوش شدم

### فصل دوم

وای خدایا اینجا چقد بزرگه. همینجوری که با کنجکاوی به اینورو اونور خونه سرک میکشیدم یه صدای آشنایی رو شنیدم. صدای گریه و التماسای یه زن. به سمت صدا رفتم. صدا از توی اتاق میومد درو آرام باز کردم و پشت پرده ها قابم شدم. وحشت کرده بودم یه مرد با مشت لگد به جون یه زن افتاده بود. خیلی ترسناک بود. زن التماس میکرد ولی مرد هیچ اعتنائی نمیکرد ناله ها و التماسای اون زن آشنا دل سنگو هم آب میکرد. از توی گهواره ای که اونور اتاق بود صدای گریه ی یه نوزاد میومد. مرد انگار که از صدای بچه کلافه شده به سمت گهواره رفتو یه چاقو از جیبش در آورد و میخواست اونو فرو کنه تو قلب بچه که..... که اون زن با جیغ جلو اومد و خودشو رو بچه انداختو.. خدای من چاقو تو قلب زن فرو رفت. مرد عریبه ای کشید و از اتاق رفت بیرون به سمت بچه رفتم با دیدن صورتش دنیا دور..... سرم چرخید. این که منم. با جیغ از خواب پریدم

همه ی بدنم عرق کرده بود. خدایا پنی چی؟ معنی این خواب چی بود؟

نترس دختر این فقط یه خواب بود که همینجوری به زهنت اومده و تو تصورش کردی و تو خواب دیدیش(اره حتما )  
!همینطوره

با فکر به این که فقط یه خوابه آرام تر شدم یه نگاه به ساعت انداختم که عدد 10 رو نشون میداد از جام بلند شدم و مستقیم به سمت حمام رفتم. دوش آب گرم حالمو بهتر کرد. از حمام اومدم بیرون و سعی کردم به اون خواب وحشتناک فکر نکنم و خودمو تا موقعی که واسه صبحونه صدام کنن سرگرم کردم. موهامو خشک کردم و دوتایی بافتم. شلوارک و بلیز استین حلقه ایه سفیدمو پوشیدمو لاک سفیدم زدمو افتادم رو گوشیم. یکم تو نت گشتم تا اینکه مامان مهتاب داد زد

پاشو دیگه عسل چرا انقد میخوابی؟-

با خنده بیرون رفتمو گفتم: اولا که صبح به خیر دوما من از ساعت 10 صبح بیدارم

مامان مهتاب: ۱۱ مادر پس چرا نیومدی صبحونه رو حاضر کنی؟

یه بوس از لپش کردم گفتم: ببخشید حوصله نداشتم

مامان مهتاب هم هی غر میزد که بچه های این دوره زمونه تنبل شدن فقط به فکر تفریحات خودشوننو از اینجور حرفای تکراری منم با لبخند نگاش میکردم. میزو چیدمو باهم یه صبحونه ی مشتت خوردم... تو اتاق رو تختم نشسته بودمو تو روزنامه دنبال کار میگشتم چون دیگه لیسانسم گرفته بودمو میخواستم هم کار کنم و سرمم گرم باشه. یهو اسم کافی شاپه عسل بانو به چشمم خورد از اسمش خوشم اومد چون اسم من بود خو. زده بود به یه کارمند جهت نشستن پشت صندوق با مدرک نیاز مندیم. آخه نشستن پشت صندوق چه نیازی به مدرک داره واقعا؟ دورشو با خودکار قرمز خط کشیدم تا بعدا بهشون بزنگم ساعت 7 بود و تا 1 ساعت دیگه باید برای خواستگاری میرفتم

بلند داد زدم: نیاوش بیا

نیاوش درو باز کردو گفت: بله؟ کاری داشتی الان؟

من: آره بیا بشین تا نقشمو روت پیاده کنم

نیاوش با تعجب گفت: چه نقشه ای؟

من: حالا تو بیا بشین سورپرایزه

نیاوش نشستو منم شروع کردم به پیاده کردن نقشه ی شیطانیم روی صورت داداش بدبختم! پوست صورتشو سیاه کردم ،یه عینک ته استکانی که الکی بود زدم به چشماش موهاشو به هم ریختم. خلاصه نیاوش خوشتیپ خودم به یه مرد ایکبیری ، تبدیل شده بود .

من: بلند شو خودتو تو آینه ببین

نیاوش تا خودشو تو آینه دید گفت: چرا منو این ریختی کردی ؟

!من: تا عروس بهت بله نده

نیاوش: بابا من حاله داره از خودم بهم میخوره

!من: منم همینو میخوام

نیاوش: مامان بفهمه کشته میشیما

من: اون با من

!نیاوش: نمیدونم . بعدم روشو به سمت سقف کرد و گفت: خدایا خودمو به خودت سپردم یه وقت منو نکشیا

از دست این نیاوش خندمو خوردمو جدی گفتم: میخوام لباس عوض کنم

نیاوش: خو عوض کن

من: خیلی پرویی برو بیرون

نیاوش: ایش حالا فک کرده چه مالیه

من: دلتم بخواد

نیاوش: من تسلیم بابا. بعدم از در رفت بیرون

خب چی بپوشم. یه مانتوی حذب فیروزه ای تنم کردم با شال و شلوار سفید یکم مالیدم . دیدم خبری نیس رفتمو شماره ی یارو هه رو گرفتم بعد دوتا بوق برداشت

بله؟-

من: سلام ببخشید واسه آگهی کارتون تماس گرفتم؟

!ولی من آگهی نداده بودم-

من: ولی اینجا خودش زده برای کافی شاپه عسل بانو؟

نمیدونم شاید شریکم آگهی داده؟-

من: حالا من چیکار کنم؟

تشریف بیارید تا من ببینمتون و باهم صحبت کنیم-

.....من: چشم ممنون

تا اوادم خداحافظی کنم نیاوش داد زد : عسل بدو دیگه دیر شدا

من: اوادم .....به هر حال ممنون خداحافظ

خداحافظ-

کیفمو برداشتمو دیدم مامان تو پزیرایی نشسته

من: نیاوش کو؟

مامان مهتاب: تو اتاقه کارت داره

من: چه کاری؟

مامان مهتاب: نمیدونم والا

سرمو تکون دادمو به سمت اتاق نیاوش رفتم

وارد اتاق شدمو پرسیدم: کاری داشتی؟

نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداختو گفت: من چه جوری از جلوی مامان ردشم با این سرو وضعم؟

من: وایسا هروقت صدات کردم بیا

سری تکون دادو منم از اتاقش بیرون رفتم

من: ای وای مامان مهتاب سرم درد میکنه یه قرص بهم میدی؟

مامان مهتاب: چرا مادر

من: نمیدونم والا سرم یهو درد گرفت

مامان مهتاب: وایسا الان برات میارم

بعدم به سمت آشپزخونه رفت منم سریع به سمت اتاق نیاوش رفتم گفتم که بره و بعد رفتم تو آشپزخونه و مامان مهتاب یه قرص داد دستم منم قرصو تو دهنم نگه داشتم و أبو سر کشیدم و وقتی مامان مهتاب از آشپزخونه بیرون رفت قرصو انداختم آشغالی

مامان مهتاب: پس نیاوش کو؟

من: فک کنم رفت تو ماشین

مامان مهتاب: وا پس چرا واینساده با هم بریم؟

شونه ای بالا انداختمو از در زدم بیرون مامانم درو قفل کردو با هم تو ماشین نشستیم مامانم زیاد حواسش به نیاوش نبود. خداروشکر صورتشو ندیدم وگرنه خواستگاری رو یا کنسل میکرد یا نیا رو مجبور میکرد بره سرو وضعشو درس کنه. جلوی یه گلفروشی نگه داشتیمو نیاوش منو فرستاد تا گل بگیرم. میگفت تو سلیقت بهتره و از اینجور بهانه های چرتوپرت منم برای اینکه مامان صورت نیا رو یه وقت نبینه قبول کردم از نیاوش پول گرفتم. به علت شدت علاقم به رز های سفید و فیروزه ای این دونوع گل رو انتخاب کردم و دورشم با تور نقره ای و یه ربان های سفید و نقره ای تزیین کرد. خیلی خوشم اومد شیک و درعین حال قشنگ. از بقلشم که یه شیرینی فروشی بود و این بار هم به علت شدت علاقم به شیرینی رولت بازم دوکیلو شیرینی رولت از همه طعمش گرفتم و به سمت ماشین حرکت کردم. ماهم چه داستانی داریم با این خواستگاری نیاوش. خلاصه سوار شدمو رفتیم به سمت خونه ی فیروزه اینا. (همون دختری که میخوایم بریم خواستگاریش) داشتیم به این فکر میکردم که امشب چه قد جالبه چون اسم عروس فیروزس مانتوی منم فیروزه ای و دسته گل عروسم رزای فیروزه ای داره. نه خوشم اومد. با ترمز ماشین به خودم اومدم و از ماشین با احتیاط پیاده شدم. گل و شیرینی رو دادم دست نیاوش اونم خودشو پشت گل و شیرینی قایم کرد که مامان صورتشو نبینه

زنگو زدیم و در بدون هیچ کلمه ای باز شد. خونه طبقه ی سوم بود و از همه بد تر اینکه آسانسور نداشت و من به شخصه تا اونجا هلاک شدم و یاد زمانی افتادم که تا یه روز آبمون قطع بود و ما اونروز به طور واضح مردیم ولی خداروشکر تو نفسای آخر اب وصل شد و از همه مهمتر اینکه عزرائیل که اومده بود ما رو بیره دوست دخترش زنگ زد و اون مجبور شد بره و ما هم الان در خدمت شمایم! از قیافه ی بقیه هم میشد تشخیص داد که حالشون بهتر از من نیس. بالاخره به هر بدبختی بود رسیدیم. دوتا زن و مرد مسن که مطمئنا پدر و مادر عروس بودن دم در و ایساده بودن و با خوشرویی باهامون احوال پرسیدیم. بعدشم یه دختره حدودای 20 سال بود که مطمئنم اون فیروزه نبود بلکه خواهر فیروزه یعنی فزنوش بود چون اصلا بهش نمیخورد همسن من باشه و از اونجایی که مامان گفته بود همسن منه یقین میدا کردم که اون فیروزه نیس. اونم به افاده با من دست داد و خیلی خشک سلام داد که حالم ازش بهم خورد و الان دیگه فیروزه پرده برداری کنم که با دیدنش فکم چسبید به زمین. من دیگه حرفی ندارم فقط یکی فکمو جمع کنه..... من عمرا بزارم این عروس ما بشه یه دختر لوس و افاده ای با قیافه ی معمولی و هیکل خوب که همیشه در دوران دبیرستان و حتی دانشگاه با من لج بود و منم اصلا ازش خوشم نمیداد.

نمیدونم چند وقت بود که داشتم خیره نگاهش میکردم که آروم بهم گفت: چیه فرشته ندیدی؟

یه ابرومو انداختم بالا و یه پوزخند زدم. مواظب باش یه وقت سقف نریزه رو سرت! یه بار از بالا تا پایینشو نگاه کردم و بعد از پایین به بالاشو بعد دورو برشو و گفتم: الانم نمیبینم کو کجاس؟

به وضوح قرمز شد و داشت حرص میخورد. منم برای تیر خلاص برگشتم سمت آینه ای که پشت سرم بود و خودمو با دقت توش نگاه کردم و گفتم: خودشه الان دیدم

وای چه حالی میده یکی رو حرس میدی. مامان رفت تو و من و ایسادم آروم آروم پیام که عکس العمل اونارو هنگام روبه روشن شدن با نیاوش ببینم نیاوش گل و شیرینی رو داد دست فیروزه و صورتش نمایان شد و خیلی واضح میتونستی تعجب از چشای همشون بخونی زیرا چشماشون گرد شده بود و دهنشون نیمه باز بود منم قدمام تند کردم و ریز ریز به نیاوش که از خجالت قرمز شده بود و سرشو پایین انداخته بود میخندیدم. خلاصه نشستیمو نیاوشم با سر پایین کنارم نشست. یکم چرتو پرت که گفتن فیروزه بلند شد بره چایی بیاره وقتی آوردشون واسش نا محسوس که کسی نفهمه زیرپایی گرفتم و اون هم با مخ به زمین فرود اومد و کل لباسش رو چایی گرفت. برگشتو با خشم به من نگاه کرد.

رنا خانوم (مادر عروس) با حالتی نگران گفت: فیروزه گل دخترم چی شدی تو آخه مامانی؟

به طوری که فقط منو نیاوش بشنویم گفتم: دو کلام از مادر عروس

نیاوش قرمز شده بود و معلوم بود که داره خودشو کنترل میکنه که قهقهه نزنه. وضع منم بهتر از اون نبود. تو این گیرو دار مامان فهمید که کار منه و صورت نیاوشم دید و اون شد قوز بالا قوز. برای شیرین کردن خودم قیافمو نگرانو ناراحت ..نشون دادم.

با اینکه یه جاییم عروسی بود که فیروزه اینجوری ضایع شده بود. بلند شدمو گفتم: وای عزیزم چرا اینجوری شدی یه دفعه حالت خوبه؟

بعدم نشستمو کمکش کردم که بلند شه و در همین حین سوسکی رو که تو جعبه بود ولو کردم اونجا. وقتی که بلندش کردم یهو جیغ زدم وای سوسکو به فیروزه یه تنه زدم که خورد زمینو منم رفتم و ایسادم رو میل. این دفعه فزنوش با فیس و افاده بلند شدو یه نگاه خشمگین بهم انداخت که یه چشم قره واسش رفتمو یکم چپ چپ نگاهش کردم که حساب کار دستش اومد و برای اینکه بلایی سر اون نیارم سریع فیروزه رو به سمت اتاق برد. ما هم بلند شدیم که رفع زحمت کنیم. به محض اینکه تو ماشین نشستیم مسخره بازیو قهقهه هامون شروع شد و این وسط فقط یه چیز منو میترسوند و اونم چیزی نبود جز نگاه خشمگین و غضبناک مامان مهتاب که اگه کسه دیگه ای جای منو نیاوش بود به غلط کردن میفتاد و سعی میکرد خودشو واسه فیروزه نگران نشون بده ولی از اونجایی که ما به بیماریه پررویی و سادیسسه شدید گرفتاریم به روی خودمون هم نیوردم.





.....میخواست ادامه بده که یه صدای آشنا حرفشو قطع کرد: سامی داری چی کار میکنی بیا ببین این وبا دیدن من ادامه ی حرفشو خورد و بهت زده خیره خیره منو نگاه کرد. منم بهتر از اون نبودم خو تعجب میکنه دیگه  
آدم!

نیاوش: عسل، تو اینجا چی کار میکنی؟

من: واسه استخدام اومده بودم..... تو اینجا چیکار میکنی؟

:وبعدم پرسشگر متعجب نگاش کردم که گفت

خواهر مارو باش اومده تو کافیشاپ منو البته رفیقم نشستنه میگه تو اینجا چیکار میکنی؟-

بهت زده نگاش کردم بعدم چشممو ریز کردم گفتم: سر به سرم که نمیزارای؟

نیاوش: مگه بیکارم؟

از سر میز بلند شدمو بهت زده گفتم: وای نیا یعنی اینجا کافی شاپه شماس؟ ..... آخه بیفرهنگ تو خجالت نمیکشی به من نگفتی کافیشاپ داری؟ من همیشه فک میکردم تو یه شرکت آبدارچی بعد واسه اینکه ما نفهمیم به ما نمیگی چی کاره ای؟ اینو که گفتم شد شلیک خنده ی آرسام به هوا. (آرسام؟) پ ن پ آرسام (چقد زود صمیمی شدی) وا پس بهش چی بگم آخه . (آقای تهرانی) آها ببخشید وجدان جون حواسم نبود

نیاوش: آبدارچی عمه ی بابات بود خدا بیا مرزدش

سعی کردم ادای مامان مهتابو دربیارم. زدم پشت دستمو گفتم: وا مادر به اون بدبخت چیکار داری؟

نیاوش :بسه بسه ادای مامیه منو درنیار بشین حرف بزنی بعدشم فک نکن خواهرمی بهت بیشتر حقوق میدم البته شاید . اصلا استخدامت نکردم شاید کیسای بهتریم بودن. بعدم نشست سر میز

این بشر واقعا چرا انقد رو داره این نصف زندگیشو مدیون منه از بس خواستگار یاشو خراب کردم! یه چشم غره بهش رفتم  
و: برای اینکه کامل خیتش کنم گفتم

من کلا از پارتی بازی بدم میاد چون خون من از بقیه رنگین تر نیس و البته اگه اینجا استخدام شدم توی خل و چل برادر -  
(من نیستی و آقای احمدی هستی چون .....)(خاک بر سرم الان باید چی بگم

بدون فکر گفتم: چون اینجا محیط کاره و البته منم عشقم میکشه اونجوری صدات کنم

قیافش رفت توهم ایول زدم تو خال

تهرانی درحالی که سعی داشت خندشو کنترل کنه رو به من گفت: داشتم میگفتم آرسام تهرانی هستم و با شریک و البته رفیقم نیاوش احمدی اینجارو اداره میکنم تقریبا 3 ماه هست که اینجارو باز کردیم اما تو همین مدت زمان کم پیشرفت چشم گیری داشتیم شما باید پشت صندوق بشینید و سفارشارو حساب کنید که اگه خواستیم شمارو استخدام کنیم توضیحاته بیشتری .بهتون میدیم

سرمو تکون دادم که گفت: میتونم شمارتونو داشته باشم که اگه به نتیجه رسیدیم باهاتون تماس بگیریم؟

..... اخمای نیاوش رفت توهم آخی بجم غیرتی شد ولی ازونجایی که من مریضم بله البته 093768

تهرانی: به هر حال اگه به نتیجه رسیدیم احتمالا تا 3 روز آینده تماس میگیریم

من: ممنون ..... خداحافظ.

عدم رومو کردم سمت نیاوش. وای چه اخمی بابا اخمت تو حلقم. بیحیال مگه چی شده. دلم نیومد تو این وضعیت ببینمش  
برای همین رفتم جلو و انگشتمو کشیدم بین ابروهاشو اشمشو باز کردم و گفتم

بابای نیاوش جونم-

بعدم لپش و بوس کردم که یه لبخند کج اوامد رو لبشو منم خیالم از رفتنش راحت شد

نیاوش: مواظب خودت باش میخوای برسونمت؟

. من: نه بابا خودم میرم

..... بعدم پشتمو کردم بهشو از کافیشاپ خارج شدم

\*\*\*\*\*

نیلا: عسلی تو رو خدا بیا دیگه قول میدم بهت خوش بگذره؟

من: آخه نیلا من اونجا کسیو نمیشناسم واسه چی پیام؟

نیلا: اشکال نداره الیناز هم کسیو نمیشناسه ولی میخواد بیاد توهم بیا دیگه

نفسمو با کلافگی و خستگی و حرص فوت کردم و گفتم: آخه پیام اونجا چیکار کنم حوصلم سر میره؟

نیلا: من قول میدم خوش بگذره دیگه دل منو نشکون

دیگه از این بحث تکراری خسته شده بودم برای همین گفتم: باشه بزار ببینم چی میشه؟

نیلا: این پنی آره دیگه فردا ساعت 7 و 30 منتظر تیم . و بعدم صدای ممتدد بوق

بیشور بی فرهنگ یه خداحافظیم نکرد. با کلافگی رو تختم نشستمو به این جشن بالماسکه که باید میرفتم ولی اصلا ربطی  
به من نداشت فکر میکردم. آخه یکی نیست بگه من کیه پسر عمت میشم که به افتخار از کانادا برگشتنش باید با تو پیام به  
این جشن کوفتی، الیناز چرا خل بازی درآورده قبول کرده بزنم همشونو له کنم. یه نگاه به ساعت انداختم. ساعت دقیقاً 2 بعد از  
ظهر بود. دیگه چی کار کنم فردا حتما باید برم پنی خاک تو سرم که انقد حرفم واسه همه اهمیت داره. عصر یه خرید برم  
خوب میشه ها چون دقیقاً هیچی برای پوشیدن تو یه جشن بالماسکه ندارم. روی تختم دراز کشیدمو سعی کردم یکم بخوابم  
که بعد از ظهر سر حال باشم. انقد به جشن فردا فکر کردم که نفهمیدم چه جوری خوابم برد... با صدای زنگ گوشیم  
چشمامو باز کردم. بابا اه کدوم آدم بی ملاحظه و بیفرهنگیه که هنگام خواب مزاحم من شده. فک کردم دیگه الاناست که  
زنگش قطع بشه ولی نخیر پشت خطیه دست بردار نبود. با بیحوصلگی رو عسلی دنبالش گوشیم میگشتم که بالاخره پیداش  
کردمو بدون اینکه بفهمم کیه جواب دادم:

الو؟-

الیناز: سلام... خواب بودی؟

من: به لطف شما... آخه بیشور فک کردی خودت نمیخوابی بقیه هم نباید بخوابن

الی: خف باو دیگه باید بیدار میشدی چون ساعت 5 بعداز ظهره

با این حرف الی سیخ نشستم و روتختمو گفتم: واقعا؟

الی: بله واقعا بلند شو دیگه خانم خرسه

من: خانم خرسه تو و اون نیلای بیشورین که آدمو میزارید لای منگنه که چی؟ که پسر عمه ی خانم از کانادا برگشتنو یه  
مهمونی بالماسکه ترتیب دادن که آگه من باهاشون نرم اصلا بهشون خوش نمیگذره و دیگه هم لاهام حرف نمیزنن

الی: خيله خب باو انگار چی شده؟

من: هیچی هیچی.....کاری نداری؟

الی: یه سر بیا خونمون ببین کدوم لباسمو بپوشم

من: بیخی الی خودت انتخاب کن دیگه

الی: اصلا راه نداره منتظرتم بای

وبعدم بوق بوق که نشون میداد اون بیشور قطع کرده همین!ینی من عاشق خودمم با این دوستام. اصلا من چه جوری تونستم همچین دوستایی با درک و فهم و شعور و البته ادب بالا پیدا کنم؟ نه واقعا از کجا؟ یه نگاه به ساعت انداختم که دیدم ساعت 5 و 10 است و منم هول هولکی حاضر شدمو داشتم از در خونه بیرون میرفتم که مامان مهتاب منو دید و گفت:

کجا مادر؟-

من: الان اصلا وقت ندارم میام خونه واستون توضیح میدم

و بدون هیچ حرف دیگه ای درو بستم. بسته ی بسته بودیعنی رو گردن به سورت گرد بود و خفه تا کمر تنگ تنگ بود ولی از کمر به بعد باز میشد و تور میخورد و تا روی زانو بود و دامنش چین داشت. استین نداشت و روی قسمت کمر که تنگ بود یه کمر بند ورنی مشکی میخورد و خلاصه لباسش فوق العاده بود. بی صبرانه وارد مغازه شدمو سایز خودمو پرو کردم. وقتی اون لباسو تو تن خودم دیدم عاشق خودم شدم! با موهای مشکی و پوست سفیدم یه هارمونی قشنگی ایجاد کرده بود که خودم خیلی دوسش داشتم. همون لباسو خریدم و دنبال ماسکو کفش گشتم. یه کفش پاشنه 10 سانتی قرمز جلو باز خریدم که یکمم شبیه صندل بود فقط با پاشنه ی سوزنی. به یه مغازه دسیدم که کلی ماسک اونجا بود. بیکشون خیلی قشنگ بود و چشم منو گرفت. ازینجور ماسکا نبود که کل صورتو بپوشونه و فقط نصف صورتو میپوشوند. یه ماسک قرمز که دورش نوار ریز و چین دار مشکی داشت و روشم طرحایی که اکلیلی بودن داشت و از بقلشم چنتا پر مشکی که زیادم بلند نبودن رفته بود هوا و خلاصه هم به لباس میومدو هم به دل من نشسته بود. همونو خریدمو به سمت یه آبمیوه فروشی راه افتادمو یه میلک شیک شکلاتی واسه خودم سفارش دادم. داشتم میرفتم خونه که یادم افتاد اون الی بی فرهنگ گفته بود باید برم خونشون. با غر غر و فحش به خودشو روح امواتش راهمو به سمت خونشون حرکت دادمو زیر لب باخودم غر میزد. زنگو زدم که خاله سیمین یا همون مامان الیناز درو برام باز کرد و منم رفتم تو خونشونو با خاله احوال پرسری کردم که گفت:

بیخشید تورو خدا این الیناز نیومد استقبالت گفتش تو اتاق منتظرته-

یه لبخند کجو کله زدم و گفتم: نه بابا خاله چه حرفیه

بعدم خودمو به فحش کشیدم که چرا من همچین دوستای بی شعوری دارم و به سمت اتاق الی حرکت کردم. تا درو باز کردم الی عین طلبکارا و ایساده جلومو معلومه تو کجایی دوساعت منتظرتم

من: دوست داشتم دیر کنم حرف اضافی بزنی میرم پشت سرم نگاه نمیکنم

الی: خیلی بیشوری! حالا کجا بودی؟

من: کمال همنشینی با الیناز و نیلا در من اثر کرد. بعدشم فضولو بردن جهنم

الی: اذیت نکن دیگه بگو

من: نچ

به حالت قهر روشو برگردوند که منم گفتم: نمیر بابا خرید بودم

الی: برو لباساتو که خریدی بیار ببینم.

من: همیشه سوپریزه

انقد گفت ولی از اونجایی که من سرم درد میکنه واسع کل کل من پیروز شدمو اونم بیخیال ماجرا شد.

الی: بیا ببین این لباسه خوبه؟

یه لباس ماکسی نقره ای بلند که یه چاک رو پای سمت چپش بود و وقتی راه میرفتی پات کلا معلوم میشدو با یه یقه ای که رو شونه ها و ایمپساده ولی از زیر یقه دوتا بند نقره ای میومد و لباسو نگه میداشت و لباسم آستین نداشت با یه ماسک نقره ای که ساده بود روش طرحای سفید بود. به نظرم خیلی قشنگ میشد.

من: لباست عالیه من که خیلی خوشم اومد.

الی: خب پس همینو میپوشم به نظرت موهامو چه جوری درس کنم؟

یکم فکر کردم بعد گفتم: موهاتو بالای سرت گرد جمع کن یا همه ی موهاتو بریز سمت چپ بدنت

الی: او هوم باشه.

من: من دیگه میرم بای.

الی: شام میموندی دیگه.

من: نه دیگه مامان مهتاب نگران میشه.

الی: باشه پس خداحافظ.

من: بای.

اون شبم به زور مامانو راضی کردم که دوستام هستن و مهمونی واسه تفریح و مواظبم و کلی چرتو پرت دیگه که اجازه داد من برم ولی نیاوش هی میگفت خوب نیستی تنها بری که اونم به زور راضی کردم ولی ناراضی بودن به وضوح از چهرش پیدا بود.....

با ترس چشامو وا کردم. وای اخه ینی چی چرا هرشب همون مزخرف و میبینم آخه معنیش چیه واقعا؟ سعی کردم ذهنمو منحرف کنم و به ساعت نگاه کردم خاک بر سرم من چرا تا ساعت 12 خواب بودم پس سریع بلند شدمو یه آبی به دستو صورتم زدمو موهای اعصاب خورد کن بلندمو بالای سرم با کیلیپس جمع کردم. موهام تقریبا تا زیر باسنم میرسید. از 12 سالگی کوتاهشون نکرده بودم و هروقتم حواسم کوتاهشون کنم با مخالفت شدید مامان مهتابو نیاوش و کل خاندانمون: رو به رو میشدم. از اتاق اومدم بیرون که مامان مهتاب تا چشمش به من افتاد گفت:

وا دختر تو چرا انقد میخوابی آخه ساعت 12 ظهره تو به زور از خواب پا شدیا؟ یکم خب شبا زود تر بخواب.

من: وای مامانی انقد غر نزن ببخشید خوب خسته بودم.

مامان مهتاب: هر چی بگم که گوشتون بدهکار نیست که

شونه هامو بالا انداختمو رفتم تو آشپزخونه و یه صبحونه ی کامل خوردم که خیلیم چسبید و به مامانم گفتم که ناهار صدام نکنه و من سیرم. اونم مخالفتی نکرد منم رفتم تو اتاقم ساعتو نگاه کردم. اوووف ساعت 1 که حالمو برداشتم رفتم تو حمام. کلی خودمو برای اینکه تو مهمونی خوب به نظر بیام سابیدم و تقریبا 1 و 30 ساعت تو حمام بودم. بعدم حالمو دورم پیچیدمو موهامو بخ به هر زوری بود با ششوار خشک کردم 3 ساعت وقت گذاشتمو موهای بلندمو فر کردم. بعدم شروع کردم ارایش کردن یه رژ قرمز مایل به جیگری زدم و مژه هومو با ریمل حالت دادم و یه خط چشم مشکی تو چشم کشیدم. یه رژگونه ی قهوه ای که یکم به جیگری میزد زدمو کل موهامو از بالای سرم از سمت راست ریختم سمت چپ

و لباسمو پوشیدم. ساپورتی که اصلا خوشم نمیاد نپوشیدمو زیادم به پاهام که بیرون بود توجه نکردم که به وقت نظرم عوض بشه و این لباسو نپوشم. نقابمو زدمو کفشامم پوشیدمو با لذت تو آینه به خودم نگاه کردم. واقعا عالی شده بودم. سریع به مانتوی بلند تا روی مچ پام پوشیدم که پاهام معلوم نشه. به نگاه به ساعت کردم. اوه اوه تا 2 دقیقه دیگه دقیقاً باید تو راه جشن میبودیم. سریع سوار جیگر خودم شدم و پامو گذاشتم رو گازو تو 2 دقیقه الینازو برداشتمه بودم داشتیم به سمت خونه ی نیلا اینا حرکت کردیم. اونم برداشتیمو با راهنمایی نیلا به سمت جشن حرکت کردیم. به باغ بود تو لواسون که انگار واسه خود پسر عمه ی نیلا بود. خرپولن دیگه چه میشه کرد. البته ماهم و عضمون بد نبود. من بنز داشتیم نیاوشم فراری داشت خونمونم 500 متر تو ولنجک بود. خلاصه سرتونو درد نیارم ماهم و عضمون خوب بود. بالاخره رسیدیم به یه در بزرگ آهنی رسیدیم که باز بود. با ماشین وارد باغش شدیم که خیلی بزرگ بود ماشینو پارک کردیمو همگی راه افتادیم سمت خونه ی بزرگی که وسط باغ به چشم میخورد داخل شدیم که یه مستخدم مارو به سمت یه اتاق هدایت کرد که لباسمونو تعویض کنیم. ماهم لباسمونو عوض کردیم. وقتی نیلا چشمش به من افتاد یه سوت بلند بالا کشیدو گفت:

بابا کلا خودت تو حلقم. میزاشتی ماهم یکم به چشم بیایم دیگه آخه چرا انقد خوشگل کردی؟-

خندیدمو گفتم: دیوونه شماهام خیلی خوب شدید.

الی: نه به اندازه ی تو

من: بیخیال بابا بیاید بریم دیگه

سرشونو تگون دادنو با هم به سمت بیرون حرکت کردیم. رو یه مبل نشسته بودیم که یهو گفتن که بریم تو باغو مهمونی اونجا برگزار شه. ماهم رفتیم تو باغو یه گوشه و ایسادییم. منم کلی به خودم فحش دادم که چرا ساپورت نپوشیدم که الان مرکز تو جه باشم. خیلی حرسی بودم برای اینکه آروم شم گردنبنند توی گردنمو لمس کردم که همیشه یه آرامش خاصی بهم میداد. همینجوری حرف میزدیمو این نیلای دلچک هی مارو میخندوند و باعث میشد قهقهه بزیم. و ایساده بودیم که دیدیم یه مرد قدبلند و با یه هیكل تقریباً لاغر ولی زیادم استخونی نه داره میاد سمتمون. ماهم خودمونو جم و جور کردیم. دختر پسر ااون وسط تو هم میلولیدن.

اون پسره رسید بهمونو گفت: سلام

جوابشو دادیم که گفت

من امیر علی پارسیان هستم و افتخار آشنایی با کی هارو دارم؟-

یهو نیلا گفت: وای امیر تویی؟

امیر علی: به جا نمیارم.

نیلای: خیلی بیمعرفتی نیلاهم دیگه

امیر علی بهت زده گفت: نیلا واقعا خودتی؟

نیلای: پ ن پ مامانم خوبی پسرم؟

. امیر علی یهویی بغلش کرد که فک منو الیناز چسبید به زمین و وضع نیلا هم بهتر از ما نبود

امیر علی نیلا رو از خودش جدا کردو گفت: وای نیلایی دلم برات تنگ شده بود

!من دیگه حرفی ندارم فقط درخواست میکنم یکی بیاد فک منو از رو زمین جمع کنه واقعا ممنون میشم

. نیلا اشک تو چشاش حلقه زده بود گفت: منم امیر خیلی دلم برات تنگ شده بود

وتو بقل امیر علی فرو رفت. من اینو میدونم آگه تا 1 دقیقه دیگه ولشون کنی بحث ماچ و بوسه راه میوفته به خاطر این  
سریع گفتم:

اینجا خانواده نشسته جمع کنید خودتونو-

یه خودشون اومدنو اون نیلای آب زیر کاهم سرشو با خجالت انداخت پایینو امیر علیم گفت

خب شماها خودتونو معرفی نمیکنین؟-

من:البته.....عسل هستم از دوستای نیلا و از آشناییتون خوشبختم

یه لبخند زدو گفت:منم همینطور

الی:منم الیناز هستم از دوستای نیلا ولی همه الی صدام میکنن

امیر علی: از آشناییت خوشبختم

الی یه لبخند زدو گفت: ممنون و همچنین

امیر علی: ببخشید من باید تنهاتون بزارم

سرامونو تکون دادیم و دور شدن اون مصادف شد با حمله ی ارتش زمینی منو الی به نیلا و سوال پیچ کردنش که لام تا  
کام حرف نزد و گفت که فقط پسر عممه و دلم براش تنگ شده بود

من:باشه منم عرعر

نیلای:هرچور دوس داری فک کن

الی یه چشم غره بهش رفت و منم یه چپ چپ توپ نگاهش کردم و دیگه حرفی نزدیم. داشتم جمعیتو نگاه میکردم که  
چشمم رو یه نفر که خیلیم خوش هیکل بود ولی نقاب داشت ثابت موند. یه کت و شلوار نک مدادی با پیرهن مردونه ی  
سفید و کروات قرمز و کالجای ورنی مشکی پوشیده بود و یه نقاب قرمز زده بود. فک کنم سنگینی نگاهمو حس کرد  
چون برگشتو نگاهم کرد و من زود نگاهمو ازش گرفتم.یه آهنگ ملایم گذاشتن که امیر علی اومد به نیلا میشنهاد رقص  
دونفره داد و نیلاهم با کله قبول کرد.البم با یه پسر قد بلن دو ورزیده رفت وسط و من موندم.زیادم علاقه ای به رقص  
نداشتم. یهو دیدم همون پسره که چشمم روش مونده بود داره به سمتم میاد و همزمان با اون یه مرد دیگه هم داشت به سمت  
میومد دوتاشون همزمان بهم رسیدن و پیشنهاد رقص دادن ولی من نمیدونم چرا دلم میخواست با همون پسره برم به خاطر  
همین دست اونو گرفتمو با هم رفتیم وسط

در حال رقص بودیم که مرده گفت:میتونم اسمتونو بدونم

من:من عسلم و شما؟

مرده:منم آرسامم

اسمش خیلی واسم آشنا بود ولی سعی کردم ذهنمو مشغول نکنم یه لبخند بهش زدمو گفتم:خوشبختم

آرسام:همچنین

یکم دیگه رقصیدیم که یه دفعه آهنگ قطع شدو امیر علی با میکروفون گفت

خیلی ممنونم دوستان که دعوتمو قبول کردید و به جشن من اومدید.....میخواستم از همتون درخواست کنم که نقابتونو -  
بردارید تا همدیگرو ببینیم

آرسام به من نگاه کرد و منم به اون. همزمان نقابامونو برداشتیم که فک دوتامون خورد به زمین. این که همون شریک  
. نیاوشه آرسام.....تهرانی بود فک کنم. اونم از دیدن من تعجب کرده بود

پرسید: شما اینجا چیکار میکنید؟

بیا من الان برگردم به این بگم دوست دخترخاله ی امیرم مسخرم نمیکنه واقعا. ولی دیگه چاره ای نیست

من : من دوست دختر خاله ی امیرم. وشما؟

آرسام: منم دوست امیرم

من: چه جالب.... از دیدار باشما خوشحال شدم

آرسام: وای میشه انقد رسمی حرف نزنم... من اینجوری راحت نیستم

:یکی نیس بهش بگه آخه جوجه خاوانجوری من ناراحتتم. ولی از اونجایی که من درک و شعورم بالاس (جون عمم)گفتم  
. آره میشه-

آرسام: میخواید برسونمتون خونه؟

من: نه با ماشین اومدم باید دوستامم برسونم ممنون

آرسام : هر جور راحتی

من: به هر حال خوشحال شدم شب شیک بای

آرسام : شبت خوش بابای

پشتمو کردم بهشو از اونجا فاصله گرفتمو به سمت بجه ها که داشتن با چشاشون نقشه ی قتل منو میکشیدن رفتمو تا بهشون  
نزدیک شدم الی گفت: ای خوشگل بیشر هفت خط مخ زن چه جوری در عرض 10 دقیقه تو نستی اون جیگرو تور کنی  
کثافت .

من: تا چشتون دراد

انیلو : خیلی خری اگه تک خوری کنی

من: چرا چرتو پرت می گین شما دوتا . اسکلا یارو شریک و رفیق نیاوشه

الی: چاخان میکنی دیگه؟

من : به نظر تو من بیکارم؟

نیلا : بیکار که هستی.... بعدشم داداش تو شریک میخواد چیکار مگه اصلا کجا رو داره که بخواد شریکم داشته باشه؟

: بادی به غبغیم دادمو صاف و ایسادمو خیلی با اعتماد به نفس گفتم

. داداشم کافیشاپ داره و منم قراره اونجا کار کنم-

و این حرفم مصادف شد با شلیک خنده ی نیلا و الی خر . فکر کردن دارم مسخرشون میکنم. از گلا

من: اویی فکتونو جمع کنید بابا مگه من با شما شوخی دارم اسم کافیشامشم عسل بانو هه و با دوستش ارسام شریکی 3 ماهی  
میشه که بازش کردن

. با دیدن قیافه ی جدی من خندشونو خوردن ولی نیلا گفت: ماهم عر عر



!من:اون که سگ درصد که شما عرعر ولی بازم دروغ بگم بهتون

الی:خر خودتی بیشور. بعدشم دیگه بسه شوخی نکن دیگه لطفا؟

!من:شوخی چیه بابا اصلا همین فردا میبرمتون اونجا به قهوه و کیک شکلاتی مهمون من

نیلا:واقعی داری راس میگی دیگه؟

.من:اره به خدا.

الی:پس فردا ببرمون اونجا

.من:باش ساعت 6 دم در باشید الانم لباساتونو بپوشید که دیگه کم کم بریم

دوتاشون سر تکون دادنو با یه نگاه مشکوک و ناباور و متعجب به من نگاه کردن و بعدم با هم از اونجا خارج شدیم.کلی خودمو فحش دادم که چرا با اینا اومدم چون وقتی نیلا و الی رفتن لباساشونو عوض کنن حدود 15نفر حال کنید آمار دقیق دارم حدود 15نفر بهم پیشنهاد دادن و البته شماره دادن که منم روشونو کم کردم شمارم نگرفتم و در این بین یکیشون که خیلی سیریش بودو داشت با من چک و چونه میزد همون موقع آرسام رسید و گفت:عسل چیزی شده؟

. من:نه من خودم حلش میکنم

.محمد (همون یارو گیره)گفت:اولا که شما کی باشین ثانيا به کسی ربط نداره ثالثا به خودمون مربوطه

آرسام که به وضوح خشمو از نگاهش میخوندم با صدایی که سعی داشت کنترلش کنه و بالا نره گفت:اولا به تو مربوط نیس من کیشم ثانيا به من ربط داره ثالثا جمع نبند و هیچ چیز عسل به تو مربوط نمیشه فهمیدی؟

. منم عین بز وایساده بودمو نگاهشون میکردم

محمد:نه نفهمیدم الان میخوای چه غلطی کنی؟

.ای اشک گورتو گم کن برو گم شو دیگه

آرسام عصبانی شد یقه ی یارو رو گرفت گفت:تا نزدم درو تختتو یکی نکردم گورتو گم کن بعدم پرتش کرد عقب که یارو ترسیدو گورشو گم کرد

.منم بعد از کلی تعارف تیکه پاره کردنو تشکر و ببخشید که حالم از خودم بهم خورد راهی منزل شدم

من:آبروم رفت.اه نیلا همش تقصیر توئه من بهت گفتم که نمیاما ولی تو به خاطر خوش گزرونیه خودت منو مجبور کردی که به مهنونی بیامو آبروم جلوی آرسام بره و اگه این خبر به گوش نیاوش برسه تو و الی و خودمو اول قاچ قاچ میکنه بعد پسرعمتو بعد کل پسرا و دوستای پسرعمتو بعدم خودشو

نیلا:خودشو دیگه چرا؟

من : چون اجازه داد من با دو تا بیشعور بیام به یه مهنونی بالماسکه که هیچ ربطیم به من نداره.از حرس پامو رو پدال گاز فشار میدادم

الی:حالا اونو ولش امشب چه جیگری شده بودی شاید خودم گرفتمت

.بعدم یه لبخند ژکوند تبدیلیم داد که گفتم:خیلی ازت خوشم میاد بیام زنتم بشم

.ایشی گفتو بعدشم گفت : دلتم بخواد از کجا میخوای بهتر از من بیایی

.من:تو خیابون ریخته

وبعد منو نیلا زدیم زیر خنده نه برای حرف من بلکه به خاطر قیافه ی الی که قرمز شده بودو چشماشم عین وضع شده بود.....خلاصه بچه هارو رسوندمو خودمم رفتم خونه و سرم به بالش نرسیده خوابم برد

دوباره با ترس از خواب پریدم ولی کماکان عادت کرده بودم.ولی زهنم خیلی درگیر بود که معنیش چیه؟ساعتو نگاه کردم که دیدم بعلهه ساعت 11 والان غر غرای مامان مهتاب شروع شده که این دختره چرا انقد تنبله یه آب به دستو صورتم زدمو با همون موهای فر که درست حسابی شونشون نکرده بودمو رو هوا بودن از اتاق زدم بیرون که در کمال تعجب دیدم کسی خونه نیس و این معمولا یه امر غیر عادی بود.شونه هامو بالا انداختمو سعی کردم از تنهاییم لذت ببرم یه سی دی شاد آهنگ گذاشتمو رفتم تو آشپرخونه که یادداشتی رو رو در یخچال دیدم

ظهر به خیر دختره ی زیبایی خفته من رفتم خونه ی خاله مینا و تا شب اونجام توهم یه لباس درست حسابی بیوش و برای - . شام اونجا باش نیاوشم مستقیم از سرکار میاد اونجا توهم زود بیا

اوووووف کی حوصله ی خاله میناهو اون دختره ایکیبری و اعصاب خرد کنش مرضیه یا به قول خودش مرسه ده رو داره ؟ آخه این پیر دختر اسمش مرضیه اس ولی به همه میگه که اسمش مرسهه است و اسم به اون قشنگی رو چیپ میکنه و از کلاس میندازه.خلاصه کنم یه دختر قدکوتاه و تپل با افاده و موهای کپ پسرונה و از خود راضی که 27ساشه و 3ماه از نیاوش کوچیک تره ولی هنوز ازدواج نکرده و یه جورایی ترشیده به حساب میاد و هی واسه داداش گل منم عشوہ !خرکی میاد.ایکیبری

آب پرتقالو کره و مربای البالو رو درآوردم از یخچالو شروع کردم خوردن.بعد دیدم ساعت 11و30 منم حوصلم عجیب سر رفته بودو دلم میخواست یکم نقاشی کنم برای همین سریع یه بوم بزرگ برداشتمو بدون اینکه بفهمم دستم بی اراده روی بوم حرکت میکرد و خودمم نمیدونستم داره چی میکشم.فک کنم یه 4ساعتی بود که داشتم نقاشی میکردم و کمرم از درد خشک شده بود و به شدت تیر میکشید ولی وقتی به اثر هنری خودم نگاه کردم فکم خورد به زمینو هیچی دیگه آقا چشتون روز بد نبینه اصلا حالی به حولی شدم .من چرا این یارو رو کشیدم.یه تصویرو کشیده بودم که بهترین و قشنگ ترین نقاشی عمرم بود آقا یه زن که یه لبخند رو لبشه و با موهای بلند مشکی و چشمای آبی که داره با یه بچه ی کوچولو که بچگیای منو به تصویر میکشه تو بقلش بازی میکنه و اون زن شباهت بیش از اندازه ای به من داشت که شک کردم نکنه یارو فامیلمون باشه اما نه به نظرم چهره ی این زن خیلی آشنا بو ولی هرچی فک کردم نفهمیدم کجا دیدمش و گذاشتم به حساب اینکه شبیه منم واسه همین اینجوری فکر میکنم آره دقیقا همینه.اون تابلو خیلی خوب بود به خاطر همین بردمو آویزونش کردم تو اتاقمو با لذت چند دقیقه نگاهش کردم .

با صدای زنگ گوشیم از خلصه بیرون اومدم به نیلا که پشت خط بود جواب دادم:الو

نیلا:سلام عشقم خوبی؟

من:اوق. اولا عشقت ننته ثانیاً به تو ربطی نداره خوب یا بد ثالثاً 100دفعه گفتم من از این جلف بازیا بدم میاد

نیلا:اوکی باو ....چه کار میکردی؟

منم با شوق و ذوق شروع کردم به حرف زدن:وای وای نیلایی نمیدونی که صبح دلم خیلی هوای نقاشی کردن کرده بود منم بی اراده بدون هدف قلمو رو رو بوم میکشیدمو آخرش یه چیزی خلق کردم که بیا و ببین.ینی به شخصه اعتراف میکنم .بهترین نقاشی بود که تا به حال کشیده بودم

نیلا:اوه اوه پس واجب شد ببینمش.....تو یه قوی دادیا به منو الی

من:چه قوی؟

نیلا:قرار بود بیریمون کافیشاپ داداشت دیگه

من:آها باشه پس 10 دقیقه به 6 دم در باشین به الیم بگو

نیلا:باش عشقم بای

من:بای.

قطع کردم خودمو پرت کردم تو حموم خودمو گریه شور کردم اوادم بیرون. برای اینکه چشم اون مرضیه رو دربیارم موهامو با سشوار خشک کردم حالت دادمو محکم با کش بالای سرم جمعش کردم. یه بلیز استین حلقه ایه بنفش پوشیدم که دکمه دار بود و یقه مردونه داشتو خیلی شیک بود و جذب بود با یه شلوار بنفش خوشرنگ تنگ چروک کتون پوشیدمو یه کفش ساده ی پاشنه 7 سانتی بنفش ورنی براق پا کردمو مانتوی کوتاه سفیدمو پوشیدم. یه دسته از موهامو از جلو کج ریختم که قدش خیلی بلند بود یه شال رنگ شلوارم پوشیدم و یه کیفیه کیف سفید برداشتم. ریمل مشکی زدمو رژ بنفشتم مالیدم. وای چه جیگری شدم من تو آینه یه بوس پسر کش برای خودم فرستادمو درارو قفل کردم با بنز جیگرم رفتم دنبال نیلا و الی تا وقتی از کافیشاپ اومدم بیرون یه راست برم خونه ی خاله اینا و دوباره برنگردم خونه

اول رفتم دنبال الی که تا سوار شد سوتی کشیدو گفت:بابا بیخیال البته الان میخوای بری پیش آرسام جون بایدم تیپ بزنی

. من : خف باو اسکل از اونجا میخوام برم خونه ی خاله مینا

الی:پ بگو واسه کم کردن روی مرضیه خانم این همه تیپ زدی

من:آفرین گل دخترت دقیقا به خاطر اون

بعد یه نگاه به تیپش انداختم. آقا ینی چی این چرا انقد خوشگل کرده؟ یه مانتوی صورتی چرک با شلوار کتون سفیدو شال سفید و کالجا و کیف صورتی

من:تو چرا انقد تیپ زدی؟

الی:گفتم شاید سر آرسام به سنگ خورد اومد منو گرفت

من:مگه اینکه گاو مغزشو آیس زده باشه و در همین حین جلو در نیلا رسیدیمو اونم سوار شد و الیم یکی زدپس گردنمو گفت : خیلی بیشوری

نیلا:سلام همزمان دوتایی به سمت نیلا برگشتیمو خیره خیره تیپشو آرایششو خودشو که از جلف زده بود بالاتر نگاه میکردیم که گفت:چیبه نگاه داره؟

من:نگاه کردن خر صفا داره

و بعد منو الی زدیم زیر خنده و کلی خندیدیم که گفت:خف بیشورا

. من : آخه خره این چه تیپیه تو زدی

یه چشمک زدو گفت:گفتم شاید این آرسام منو دید اومد منو گرفت

. با این حرف نیلا دوباره منو الی خندیدیم که نیلا گفت:ای بابا انگار براشون جک تعریف کردم شما دو تا هم آره دیگه

!من خندم جمع شد ولی الی نیشش باز تر شد که بهش گفتم:نیشنو ببند ندید بدید

!نیلا:آقا ما ندید بدید ت دنیا دیده ....یکی نیس بهت بگه آخه جوجه توهم تیپت بدتر از ما نباشه بهتر نیس

. من:بیشور من قراره از اونجا برم خونه ی خالم

نیلا:ینی فقط به خاطر همین تیپ زدی دیگه. منم عرعر

چپ چپی رفتم تو کارشو گفتم:به قول خودم تابلوه توهم عرعر ولی بازم دلیل نمیشه من بخوام خرت کنمو تو بیشتر تو فاز عرعریت فرو بری. بعدشم پامو گذاشتم رو گازو با الی کلی خندیدیم

بالاخره رسیدیم کافیشاپ عسل بانو. نیلا و الی تا کافیشاپو دیدن فکشون مماس با زمین شد و فرود موفقیت آمیزی رو تجربه کرد ولی با حرکت من یکم خودشونو جمع و جور کردنو

الی:بابا ایولا به نیاوش من خودم زنش میشم

نیلا:تو غلط کردی مال خودمه

. من:شما هر دوتاتون ...ه خوردید مگه خرم داداش دسته گلمو بدم دست شما

. نیلا:واه واه حالا ما یه چی گفتیم مگه نیاوش فقط داداش توهه

من:حیف شد نیلا چون داشتیم فک میکردم چجوری رابطتونو بهم جوش بدم! نیلا قیافش آویزون شدو هیچی نگفت. منم به این فکر میکردم که این نیلا عرعریه واسه خودش. وارد شدیمو این دوتا بیشور درست مرکزی ترین نقطه رو برای نشستن انتخاب کردنو هرچیم من حرف زدم اصلا انگار نه انگار. بعد منم دوباره خودمو به فحش کشیدم که چنین دوستان با شعوری رو از کجا پیدا کردم. خلاصه نشستیمو گارسون سمتون اومدیه پسر جوون بیشعور هیز بود که فقط چشاش رو من بدبخت قفل بود. سه تامون یه قهوه و کیک شکلاتی سفارش دادیم و از اونجایی که من بدبخت هیچی تو کیفم پول نبود به گارسون گفتم آقای احمدی خودشون حساب میکنن. و اونم مشکوک منو نگاه کرد و سرشو تکون دادو فک کنم رفت به نیاوش گزارش بده برای همین یه اس برای اینکه بدونه به نیا زدمو هیچی دیگه اونم بعد از یه ربع خودش سفارشامونو آوردو نشست پیشمون

نیا: به به سلام شما کجا اینجا کجا

قبل ازینکه دهنشونو باز کنن گفتم:نیاوش من بهشون گفتم تو کافیشاپ داری بعد اینا باور نکردن و من برای کم کردن روشن اونارو اوردم اینجا

نیا:خوب کردی

الی:ا آقا نیاوش از شما توقع نداشتم

من:از آراد خودتون توقع نداشته باش داداش من مثله خودم خبیته

نیلا:وا نیاوش کجاش عین توهه بابا نیاوش هیلی اخلاقش بهتر از توهه ولی الان کشفیدم که عین خودت گند اخلاقه

من و نیاوش همزمان با هم گفتیم :هوووووویی درس صحبت کنا

من:گند اخلاق تو و اون نیمای خودتونه

نیلا:ما نمیخوایمش اگه میخوای بدیمش بع تو

. من:من غلط بکنم

نیا:خانما چی شده تیپ زدید؟

الی نیشش و وا کردو گفت : با دوس پسر امون قرار داریم

لبخند رو لب نیا ماسید که دیدم اوضاع کیشمیشیه سریع گفتم : چرا چرتوپرت میگی.....نترس داداش من اسکل بشو نیس، با این حرفم نیا قیافش یکم آروم تر شدو منم یه نفس عمیق کشیدم که اوضاع درس شد. سعی کردم بحثو بیچونم

من : نیا امروز کی میری خونه ی خاله اینا؟

نیاوش:وای از فکرشم حالم به هم میخوره اه فکر کن من دوباره باید اون عشوہ خرکیای مرضیه رو تحمل کنم

من : آره منم حالم ازش بهم میخوره به خاطر همین تیپ زدیم که صدجاش بسوزه واقعا! .....راستی کار من چی شد؟

نیاوش چشاش شده گفت : تیریک میگم شما بالاخره تونستی یه جایی صاحب کار بشی و از این بیکاری و درموندگی دربیایو هرروز یه چایی دست من بدی و جلوم خم و راست شی که به زبان عامیانه میشه همون آبدارچییه خودمون. و بعدم اون دوستای بی معرفتمو اون داداش بیشعورم شروع کردن قاه قاه خندیدن که یهو آرسام به طور نامحسوس نساار نیاوش کرد که دلم خنک شدو به نیاوش که رفته بود تو شک قاه قاه خندیدم. بله عزیزم جواب های هوی است

نیاوش: تو خجالت نمیکشی با سه تا دختر نشستی تو کافیشاپ بعد باهاشون قاه قاه میخندی

نیاوش: به تو چه بی فرهنگ بیشعور آخه این چه حرکت ناهنجار و غیر منتظره ای بود؟

من: صفات دوستان من رو به دوست خودت ربط نده

الی: بیشور خودتی آدم فروش آشغال

نیلا: الی حقیقت تلخه باید باهات کنار بیای

الی: خوبه به تو هم بودا؟

نیلا: نخیر عزیزم اون در رابطه با دوستاش بود

الی: مگه تو دوستش نیستی؟

نیلا: نخیر عشقم فقط دوستش نیستم بلکه دوست جونش هستمممم

الی: اگه تو دوست جونشی پس من خواهرشم

با خنده گفتم: مواظب باشید سقف نریزه رو سرتون

آرسام: تو نرانسون نباش اینا بالا پشت بوم دوايسانن! با این حرقت زدم زیر خندو که اون 2تا همزمان با هم گفتن کوفت. منم بی توجه به اونا نگاه پرسشگرمو به آرسام دوختمو گفتم: کار من چی شد؟

آرسام: مگه نیاوش بهتون نگفت

من: نه چیزی نگفت

آرسام: ااا خو خوب شد پرسیدید چون از فردا باید بیاید سرکار خانوم خانوما

من: واقعا؟

آرسام: اره دیگه

من: وایببی آخ جون تو خونه خیلی حوصلم سرمیرفتا. به ساعت نگاه کردم وقتی دیدم ساعت 30 ازشون تشکر کردم و به نیاهم گفتم زود بیاد و با بجه ها از کافیشاپ خارج شدیم. یچه ها رو رسوندم خونشون بماند که هرچی فحش بلد بودنو نثار منو روح امواتم به علت ضایع شدنشون کردن ولی من جدی نگرفتم و فقط با یه خداحافظی شیک با سرعت به سمت خونه ی خاله مینا راندم

مرضیه: کیه؟

من: منم

در بدون هیچ سوالی باز شدو من با جعبه شیرینی وارد خونه شدمو با همه سلام احوال پرسی کردم. خاله مینا بقلم کردو : گونمو بوسیدو گفت

عزیزم کم پیدایی؟-

من : دیگه کار داشتیم خاله جون از فرداهم میرم سرکار دیگه

: مرضیه که با دیدن من چشش داشت میترکید و از 100جا میسوخت گفت

کجا آبدارچی شدی؟-

سعی کردم قیافمو ناراحت نشون بدمو گفتم: عزیزم ببخشیدا ولی زیاد خوشحال نباش چون همکار نیستیم و من تو کافیشاپ داداشم قراره پشت صندوق بشینم ولی اصلا خودتو ناراحت نکن چون کمتر کسی افتخار هم کار شدن با من نسبییش میشه. و بعدم بی معطلی به سمت آشپزخونه رفتم که مامانم اونجا بود. یه بوس آبدار رو لپش کاشتمو گفتم: به به سلام مهتاب بانو خوش میگذره دور از ما

مامان مهتاب : سلام مادر این چه حرفیه اتفاقا از صب تو فکرتم عزیزم

من : فدای مامان گلم

مامان مهتاب : خدا نکنه مادر

خندیدمو رفتم تو اتاق خاله اینا تا لباسامو عوض کنم. لباسمو خیلی با سلیقه تا کردم گزاشتم تو ساک که در شرایط عادی پرتشون میکردم ولی جلوی خانواده ی خاله همیشه بهترین جلوه میکنم. از اتاق اومدم بیرون که دیدم مرضیه با اون هیکلش داره از خودش عکس میگیره اونم با کلی افه و ژستای مختلف که خبر از اعتماد به سقف کازبش میداد. تا مو با اون تیپ دید چشاش در اومد ولی محلم نداد که مثلا تو واسم مهم نیستی ولی تابلو بود داره میسوزه

من: عزیزم تو واقعا چرا داری از خودت عکس میگیری؟

مرضیه: چون خوشگلم و البته چشم حسود کور

!من: به پا نریزه رو سرت

متعجب منو نگاه کردو بعد با اون صدای جیغ جیغوش گفت : بینی چی؟

من : هیچی سفقو گفتم

!مرضیه: نترس ددیم موقع ساخت سفقو محکم ساخته

این چرا انقد پرت و خارج از گوده واقعا؟

من : چه جالب مامی و ددیت در این مورد به فکر ت بودن سفقو محکم ساختن چون میدونستن اعتمادت میزنه به سفقو سقف اگه محکم نباشه میریزه رو سرت. چشاش عین وزغ شد چون معمولا ددیش هیچوقت به فکرش نیستو خیلی باهانش سرده

مرضیه: از مام و دد بعضیا خیلی بهترن که حداقل منو تو خیابون ول نکردن

دست گزاشت رو نقطه ضعفم هیچکس حق نداره درمورد من یا مادر پدرم اینجوری بحث کنه و وقتی از اونا بد حرف زده بشه کنترل خودمو از دست میدم

ناخونامو تو گوشتم فرو کردم اما یه قطره اشک مزاحم از گوشه ی چشمم ریخت . با تمام قدرت یه سیلی خوابوندم زیر گوششو فریاد زد: به به چه حقی اینجوری حرف می زنی؟ پدر مادر من خیلیم خوبن

جمله ام که تموم شد همه دورمون کرده بودن اون ایکیبری لوسم زد زیر گریه در همون حال گفت : مگه دروغ میگم !پدرمادرت اصلنم خوب نبودن تو رو تو خیابون ول کردن

دیگه این خارج از تحمل بود من مطمئنم پدر مادرم منو تو خیابون ول نکردن. قطرات اشک روی گونم سرازیر شد اما نذاشتم به چرتو پرتاش ادامه بده و زدم تو دهنش

من:اون قبله اینکه بفهمی با من چه جوری صحبت کنی اینم برای اینکه بفهمی نباید به عزیزانو نزدیکای من توهین کنی نیاوش که خیلی وقت بود اونجا بودو داشت مارو نگاه میکرد اومد جلو و منو در آغوش گرفت و میگفت:عزیزم آروم باش حالا که چیزی نشده؟

بعدم منو به یکی از اتقایی که نفهمیدم واسع کیه بردو منو رو تخت گذاشت و شروع کرد به نوازش موهامو در این حال گفت:

تو باید دختر قوی باشی و محکم و ایسی.نباید بزاری دیگران نقره ضعف تو بفهمنو تو رو عذاب بدن. الانم گریه نکن - خواهری منم گریه میکنما

من : خسته شدم از بس بهم گفتن بی پدر مادر و زدن تو سرم. من که فولاد آب دیده نیستم بخوام این همه رو تحمل کنم

نیاوش:وای وای نگاش کن نبینم این چشای دریابیت طوفانی بشه ها آگه میخوای با من حرف بزنی؟

من : نه مرسی

نیاوش:هر جور راحتی الانم قیافتو درس کن بریم پیش بقیه

آروم سرمو تکون دادمو به سمت دسشویی اتاق رفتم یه آب به دستو صورتم زدم خدارو شکر ریمل زد آب زده بودما! خیلی با اعتماد به نفس دست نیاوشو گرفتمو تو دلم کلی به اون مرضیه خندیدم چون لیش باد کرده بودو زخم شده بودو یه !طرف صورتش کامل سرخ شده بود. منم عجب دست سنگینی دارما

از خواب خیلی عادی بیدار شدم .دیگه به این خواب مزخرف عادت کرده بودم. یه نگاه به ساعت انداختم که دیدم ساعت 7 صبحه.یه جیغ خفه کشیدمو نشستم فکر کردم که چرا من ساعت تنظیم کردم که امروز صبح بیدار شم که با یاد آوری نیاوشو کافیشاپ همه چی به زهنم اومد.اوه اوه ساعت 15به 9 باید اونجا باشم، الانم ساعت 7و30. خودمو پرتکردمو تو حموم یه دوش نیم ساعته گرفتم اومدن بیرونو هول هولکی موهامو خشک کردم. سفت بالای سرم بستمشونو یه مانتوی ساده مشکی آستین سه ربع تا روی زانو پوشیدمو مقنعه ی مشکیم سر کردمو شلوار مشکیم پوشیدم . برای اینکه مردم فک نکنن کسی مرده یه رژ صورتی مات با یه رژگونه ی مسی زدمو مقنعم دادم عقب.خب ساعت که 8و 20 سریع کیفمو برداشتمو سوار ماشینم شدمو راه افتادم.دقیقا سر ساعت رسیدمو زود رفتم سلام کردم

آرسام گفت که خانم پدسفی کارارو بهم بگه منم زود یاد گرفتم. جایی که اون سفارش میگرفت با جایی که من سفارشارو حساب میکردم زیاد فاصله نداشتو میتونستیم کلی باهم حرف بزیم

یوسفی:عزیزم میخوام باهم راحت باشیمو دوتا دوست خوب برای هم باشیم چون منو تو تنها کارکنای زن اینجایی منم دعا دعا میکردم که یه دختر استخدام شه که من بتونم باهاش حرف بزیم.....من پریا یوسفی هستم

:ودستشو دراز کرد. به نظرم دختر خوبی اومد و دستشو به گرمی فشردمو گفتم

من خوشحال میشم دوستی مثل تو داشته باشم...منم عسل احمدی هستم

پریا:وای چه جالب هم اسمت تقریبا با اسم کافیشاپ یکیه هم فامیلیت با آقای احمدی یکیه

خنده ی کوتاهی کردم و گفتم:بین خودمون باشه منو نیاوش خواهر برادریم

پریا:درووووووغ؟

من : نه باو راستع راستع

. پریا: چه باحال

و در این هنگام گوشیش زنگ خورد و مجبور شد جواب بده منم یکی از منو ها رو خوندمو سعی کردم قیمتشو یادم بمونم موافقت کردم ولی برای احتیاط گذاشتمش جلوی چشمم. یه دفعه یه اکیپ پر پسر ریختن تو کافیشاپ که معلوم بود از اون پولدارای بیخیالن. سعی کردم توجه نکنم و سرمو انداختم تو گوشیم

ببخشید خانم خوشگله؟-

. سرمو بالا گرفتم که دیدم یکی از همون پسر اس

من : بفرمایید؟

.....منو دوستام میخوایم یه کیکو-

!حرفشو قطع کردم و گفتم :مسعول سفارشات اون خانومن. و به پریا اشاره کردم که گفت :از دست تو یه مزه دیگه میده

. اخم کردم و گفتم ببخشید آقا ولی مسعول گرفتن سفارشات اون

ای بابا خب من یه خانم خوشگل با چشای آبی سفارش میدم و تقریبا خم شد روم-

!عجب گیری کردیما روز اولی

من: برو آقا تا یه چیزی بهت نگفتم

. هر حرفی از دهن تو شیرینه واسم-

. هولش دادم عقبو بلند شدم داد زدم: آقا اینجارو با یه جا دیگه اشتباه گرفتی برو تا نزدم سرویست نکردم

!!!! من از دخترای زبون دراز بدم میدادا-

صدامو انداختم رو سرم: کی خواست تو خوشت بیاد تو برو اول ناخوناتو بگیر بعدم مداد ابروتو پاک کن بعد برو واسه هرکی که عشقت کشید جز من وزوز کن. افتا!!!!اد؟

. خیلی زبونت درازه جوجه یکم تحویل گرفتم هوا برت داشته-

من: کی لنگ تحویل گرفتنه تو و ایساده. من دلم واست سوخت دیدم کسی بهت نگاه نمیکنه دوساعت وزوزاتو گوش دادم چیزی نگفتم. ولی باید بدونم میزدم تو دهننت که فکر نکنی کسی هستی و واسه خودت میتونی هرچی بخوای بگی

:دهنشو وا کرد که حرفی بزنه که نیاوش داد زد

عسل چی شده؟ ا-

. ینم که گند زد. خاک برسرت نیا الان همه میفهمن منو تو یه سنی باهم داریم

من: نه آقای احمدی من شرمندم خودم حلش میکنم

روی آقای احمدی تاکید کردم که بفهمه ولی چون از اونجایی که کلا آدم پررو و نفهمیه دوباره گفت: یعنی چی؟ میگی چی شده یا بزمن نصفش کنم؟

..... خدایا مگه من چه گناهی به در گاهت کردم که این بلا رو سرم میاری؟

(اون موقع تو دانشگاهو یادت نیس یا تو فضای مجازی که همرو سرکار میزاشتی؟)-

. آها آها اون گناه خدایا حله من راضیم به رضات-





بگیریم کلا برای اولین روز روز خوبی بود. این بیشور همون نیاوشو میگم به هفته اس با من سر سنگینه . هیچی دیگه کلیم با پریا صمیمی شدم و تو این هفته ان دو دوست بی فرهنگ من دوبار اومدن کافیشاپ حالا اون بخوره تو سرشون هر دفعه ام حساب کردندو به گردن من انداختن

و من به کشف بزرگ کردم که به استرس و ترسی به جونم انداخت که نگو و اون اینکه زنی که تو تابلو یی که کشیدم هست با زنی که تو خواب میبینم یکیه و من فقط به حساب اینکه تو خواب دیدمشو صورتش یادم مونده نقاشیشو کشیدم زیاد زهنمو مشغول نکردم ولی هنوزم اون خواب کوفتی رو میبینم و هر بار کلی میترسم. اسم تابلومو گذاشتم واهی آرامش بخش چون نگاه اون زن به حس خاص و به آرامش شیرینی به وجودم تزریق میکنه که دوست دارم ساعت ها بشینم و نگاهش کنم. داشتم به این هفته فکر میکردم که یهو گوشیم زنگ خورد و من دیدم که مامانه جواب دادم به لبخند زدمو گفتم: به به مهتاب خانوم چیشده اشتباهی دستتون خورده بعد حتما اشتباه گرفتید؟

مامانم گفت : وای مادر انگار من تا حالا به تو زنگ نزدم

من: والا همچین زیادم نه سه ماه به بار

مامان مهتاب: حالا اونو ولش کن من دارم میرم خونه ی خالت میخواستم ببینم میای یا نه؟

اخم کردم بعد اون اتفاق اصلا دوس نداشتم چشمم به چشم مرضیه بیفته و اون دوباره به چی بارم کنه که ایندفعه منم به جوری بزنم که مجبور به جراحی پلاستیک بشه

من : نه مامی بیام اونجا چیکار؟ بعدشم الان سر کارم نمیتونم کارو ول کنم پیام که

مامان مهتاب : باش مادر پس زودتر از کارت بیا خونه و به چیز خوب بپز که نیاوش شب با دوستش واسه شام میان خونه

تعجب کردم چون نیا معمولا از این کارا نمیکرد و با دوستاش بیرون شام میخورد

من : کدوم دوستش؟

مامان مهتاب : نمیدونم والا به اسم سختی داشت

من : اوکی بزار ببینم اجازه میدن یا نه؟

مامان مهتاب : سعی کن بیای مامان بای

من : بوووس عشقم بای

صدای خندشو شنیدمو بعد صدای ممتدد بوق که خبر از قطع کردنش میداد به نگاه به ساعت انداختم . ساعت 7 بود. منم سریع پاشدم رفتم پیش نیاوش که هر جا رو گشتم پیداش نکردمو از روی نا چاری رفتم پیش آرسام

من : ببخشید آقای تهرانی میشه من الان برم خونه آخه کار دارم

برگشت سمتم با دیدنش گر گرفتم تقریبا صدای تپش قلبمو که خودشو محکم به دیواره ی سینم میکوبید و میشنیدم. چه مرگم شده؟ خیلی از حالت خودم تعجب کرده بودمو سرمو انداختم پایین چون احساس کردم لپام گل انداخته

آرسام : خیلی واجبه؟

من : بله ولی اگه باید بمونم میمونها

آرسام : نه اگه کارت واجبه برو،

خوشحال شدمو سرمو گرفتم بالا و گفتم: ممنون آقای تهرانی

آرسام : همیشه انقد رسمی نباشی

من : خب آخه اینجا محل کارتونه واستون مشکلی پیش نیاد؟

آرسام : نه نگران نباش فقط انقد رسمی نحرف

سرمو تکون دادمو گفتم:باش پس بای

خندیدو گفت : بای خانومی

از لفظ خانومی غرق در لذت شدمو آرزو کردم که به جز من به هیچکس اونو نگه. وای دارم چی میگم چرا دیوونه شدم چرتوپرت تحویل خودم میدم. سعی کردم زهنمو از اون چشای عسلی خالی کنم دیگه بهش فکر نکنم . هرچی لازم بود خریدم و به سمت خونه حرکت کردم. لباسامو پرت کردم یه گوشه و شروع کردم آشپزی اول ته چینو درست کردم بعدم شروع کردم به آماده کردن فسنجون . برنجشم بار گذاشتمو سالاد فصل درست کردم و گزاشتم یخچال یه دستیم به خونه کشیدمو یه دوش گرفتم. اه نیاوشم وقت گیر آورده ها این مامانم معلوم نیس میدا نمیداد. یه بلیز آستین بلند زرشکی پوشیدم که آستیناش حریر بود و یقشتم هفت بود و خیلی قشنگ بود با یه سلوار کتون مشکی موهامم از بقل بافتمو صدنلایه مشکیمم پا کردم کلا موهام قدش فقط یکم کوتاه شد که باعث شد به خودمو خانوادم فحش بدم که چرا نمیزارن کوتاهشون کنم. یه برق لبم زدمو شال مشکیمو سر کردم که موهام از توش زد بیرونو منم بهش توجه نکردمو رفتم یه بار دیگه همه جارو چک کردممو به غذاهام سر زدم. که زنگ خونه زده شد. وای کیه؟ لابد نیاوشه پس چرا زنگید مگه کلید نداشت منم چقد گیر میدما لابد کلیدشو گم کرده یا واسه اینکه من حاضر باشم زنگ زده. شونه هامو بالا انداختمو به سمت در رفتم. درو باز کردم که دیدم نیاوش تنها وایساده بیرون .

من : به سلام داداش گلم خوبی؟

نیاوش:آره خواهر خوبم ولی شما از ما بهتری؟

من : من ؟

تو خجالت نمیکشی میگی من بهترم از صبح سرکار بودم الانم اومدم خونه غذا گذاشتم خونرم تمیز کردم

نیاوش:باشه بابا چرا میزنی. و بعد بسته ی حاوی چیپس پفک آلوچه و کلی خرتوپرت دیگه رو گذاشت رو این

من : اینا چیه؟

نیاوش:واسه بازی خریدم .

من : بازی چی؟

نیاوش:فوتبال دیگه استقلال پرسپولیس بازی دارن

من : از الان باخت رو اعلام کن

نیاوش:خفه بابا از الان معلومه ما میبریم

من : زیاد حرف نزن چون پشیمون میشی

نیاوش:اصلا بیا شرط بزاریم اگه پرسپولیس برد تو باید تا یه هفته غذا بپزیو جلوی همه اعلام کنی که پرسپولیس تیم بسیار عالی است .

من : موافقم و اگه تو شرطو باختی باید جلوی همه بگی استقلال بهتره و تا یه هفته فقط 10قاشق شام بخوری

نیاوش:حله خواهر فقط بزنگ دوستاتم بیان که جلوی اونا کامل خیت شی

من : واقعا بزنگم؟

نیاوش: آره بابا بزنگ

من : باشه

د رهمین لحظه صدای زنگ در اومد. نیاوشم با گفتن دوستمه رفت درو باز کرد منم خوراکیارو گذاشتم تو کابینتو رفتم پیشواز دوست عزیزشون که دهنم کج شد. آرسام با یه تیپ فوق العاده و اسپرت جلو روم وایساده بودو داشت با اون نگاه عسلیش منو آتیش میزد. معلوم نیس چه مرگم شده رفتم جلو و دست دادمو سلام گرمی کردیم. بعدم زنگیدم به الی و نیلا که دوتاشونم گفتن خودت بیا دنبالمون. بیشعورن دیگه چه میشه کرد. یه مانتوی سفید از روی بلیزم پوشیدمو داشتم میرفتم بیرون که نیاوش پرسید: کجا به سلامتی؟

من : دنبال نیلا و الی

آرسام : لازم نکرده این موقع شب دختر تنها راه بیوقته بره تو خیابون چه معنی میده؟

نیاوش: دمت گرم داداش جای منم حرف زدی

من: ااا من همیشه میرم

نیاوش: تو غلط میکنی کی میری؟

ابا حرس دندونامو روهم فشار دادمو از بین دندونای کلید شدم غریدم: خیلی ناراحتید باهام بیاید

آرسام از جاش بلند شد کلیدشو برداشت که گفتم: کجا؟

آرسام : منم میام دیگه

من : حالا من یه چی گفتم بیخیال بشین سرجات من خودم میرم میارمشون دیگه

آرسام با کلافگی دستشو لای موهاش کردو گفت : همین که گفتم

نیاوش: منم که کلا بیقم دیگه

آرسام : از اول بودی عشقم و از در زد بیرون

کثافت الان اون دوتا بیشور کلی تیکه میپروندن بهم. آخه چه دلیلی داره که تو بلند شی دنبال من راه بیفتی انگار تا قبل از این مامانم منو میبرد بیرون که الان این واسه من غیرتی میشه. اه! سوار شدمو اونم بدون حرفی راه افتاد. بالاخره خودش : این سکوت مسخره رو شکستو گفت

خونه ی دوستاتون کجاس-

آدرسو دادمو اونم فقط سر تکون دادو بقیه ی راهم توسکوت گزشت فقط بعضی اوقات سکوتو میشکستمو راهنماییش میکردم. رسیدیم دم خونه ی الی . با دیدن آرسام چشاش از تعجب گرد شد ولی سعی کرد خودشو جم و جور کنه و به سمت مانشین اومدو سوار شد

الی : سلام

هر دو جوابشو دادیم. همینجوری نشسته بودیم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد. با تعجب گوشیمو از جیبم بیرون کشیدم که دیدم دوتا اس ام اس دارم از نیلا و الی. واسه الیو با تعجب باز کردم که چشمم گرد شد. نوشته بود"بالاخره کار خودتو کردی بیشور بزمن لهت کنم نگفتم این آرسام باید مال من بشه" منم تو جوابش زدم"چرا چرتو پرت میگی مگه من آرسامو دزدیدم که قرار نیس مال تو بشه" ارسالو زدمو رفتم سراغ اس نیلا . کم مونده بود بزمن زیر خنده از دست این دوتا خل و

چل. نیلا نوشته بود "زود باش بگو ببینم چی کار کردی که خام تو شد هاااا؟!" منم زدم "تو از کجا فهمیدی" ارسال کردم که دیدم یه پیام از الی اومد. بازش کردم "خودتو نزن به اون راه کاملا تابلوهه واسه همینم با اون اومدی!" من "آخه بیشور خل این یارو روانیه ارزونی خودت بابا" حالا نیلا اس فرستاد. قبل از اینکه بازش کنم آرسام گفت:

شما چقد طرفدار دارید جواب اینو نداده از اون یکی براتون اس میاد

: از تو آینه به الی که داشت ریز ریز میخندید یه چشم غره رفتم که خفه شد و صاف نشست بعد من به آرسام گفتم

چی کار کنیم دیگه محبوبیت و هزار درد سر-

بعدم اس نیلا رو باز کردم "کلاغه خبر داد.....حالا اونو ولش کن تو جواب منو بده" نوشتم "هردوتاتون خل شدید بعدشم آگه به الی نگفتم بهش گفتمی کلاغ" تو همین حین به خونه ی نیلا اینا رسیدیم که سرش تو گوشیش بودو اصلا حواسش به ما نبود. آرسام یه بوق زد که نیلا خیلی خونسرد بدون اینکه سرشو بیاره بالا گفت

آقا مزاحم نشو

منو الی ریز ریز میخندیدیمو آرسام چشاش از تعجب گرد شده بود. در همین حین نیلا که به دستش پیام رسیده بود با حرس بلند به عادت همیشگیش گفت: عسل کثافت منو از اون الیناز کلاغ میترسونی! آگه من به حساب تو نرسیدم. و این حرفش مصادف شد با شلیک خنده ی من و قرمز شدن الیناز و خنده ی ریز آرسام

الی از ماشین پرید پایین و موهایی که از شال نیلا بیرون بود و کشید و گفت: کلاغ خودتی بیشووور. بیفرهنگ آشغال اصلا تقصیر منه که به تو همه خبرارو میدم

قیافه ی نیلا دیدنی بود. با رنگ پریده و دهن باز و چشمای گرد داشت به الی نگاه میکرد. دیگه قهقهه های منو آرسام همه جارو برداشته بود

نیلا برگشت سمتونو گفت: کووووووفت الهی خودتون تو این شرایط قرار بگیرید بعد من بهتون بخندم ای حال میده

. بعد رو کرد به الی و گفت: من غلط کردم آجی گلم اصلا مگه میشه به توی خوشگل با این پوست سفیدت گفت کلاغ

بعدم روشو کرد اونورو به صورت نمایشی اق زد.دیگه داشتم میمردم از خنده چون الی یه دختر بود با پوست برنزه و چشمای طوسی و موهای قهوه ای و لبای قرمز و قله ای که هروقت میخندید صورتش بیش از حد ناز میشد. الی با حالت قهر روشو برگردوندو نشست تو ماشینو چنان درو کوبید که من یه لحظه فک کردم ماشین نابود شد و همزمان 5 تا سگته رو رد کردم. نیلا هم لیدی وارانته سوارشدو آخر انقد سربه سر الی گذاشت که دوباره باهم آشتی کردن

زود رسیدیم خونه و من اول از همه جریانو برای الی و نیلا تعریف کردم که منونخورن و بعد هم رفتیم تو آشپزخونه و زیر غذاها رو خاموش کردیم منم زنگیدم به مامان

من: الو سلام مامانی

مامان مهتاب: سلام دخترم. چیکار میکنی؟

من: مامان واسه شام ته چینی فسنجونو سالاد درست کردم به نیلا و الیم گفتم بیان اینجا آخه امشب فوتبال داره.....مامان تو نمای؟

مامان مهتاب: نه دخترم پیش خالت میمونم احتمالا دیر وقت میام

من: باشه پس هروقت خواستی بیای به من بگو تا من به نیا بگم بیاد دنبالت

مامان مهتاب: باشه مادر کاری نداری؟

من: نه مامی جونم بای

مامان مهتاب : خداحافظ

گوشیو قطع کردم

الی: چی شد خاله مهتاب نمیاد؟

من : نه گفت نمیاد پیش خالم میمونه. در همین موقع صدای نیاوش در اومد: عسلل شامو نمیاری پس

من : تو چرا انقد شیکمویی آخه؟

نیا: بابا دارم میمیرم از گشنگی

من : حالا نمیر وایسا میزو بچینم صدات میکنم

نیا: عشقییییی

خندیدم داد زدم : فدااااات

الی: ایش چه قربون صدقه ی همم میرن

من : تا چشت در آد

میزو با سلیقه چیدیمو منم نیاوشو آرسامو صدا کردم. داشتن در مورد فوتیال بحث میکردن که تا چشمشون به میز غذا افتاد همه چی یادشون رفتو فقط خیره شده بودن به غذاها. منو دوستای گرامم ریز ریز میخندیدیم. خاک برسرتون کنم. یهو نفهمیدم چیش اول یه نگاه به تهچین انداختن بعد یه نگاه بهم. موشکافانه همونگاه میکردن. یهو با سرعت خودشونو انداختن رو صندلی و شروع کردن به ته چین کشیدن. تقریبا فقط 6تیکه ته چین موند. خواستن اونارم بردارم که با حرس داد زدم

اووووییی عین اتیوپیا حمله کردین به غذا..... آخه پیشوورا ماهم گشمنونه ها خیر سرمون ماهم ته چین دوست داریمالا. - با مظلومیت سرشونو زیر انداختنو شروع کردن به خوردن. ماهم نشستیمو ته چینامونو خوردیم و بعدم فسنجون. خلاصه حسایی از خجالت شیکمامون در اومدیم. بعدم شستن ظرفارو انداختیم گردن نیاو آرسام. کلی حرس میخوردن و ماهم تشویقشون میکردیم. قیافشون واقعا خنده دار شده بود مخصوصا اینکه با اون هیکلا و قدشون پیشبند زده بودن با غر غر ظرفارو شستن. ظرفا که تموم شد اونا رفتن که تلویزیون نگاه کنن ما 3 تا هم رفتیم تو اتاق. روی تخت نشستیم

نیا: ولی من مطمئنم این آرسام نسبت به تو یه حسی داره

و الی حرفشو ادامه داد: و تو هم نسبت بهش بی میل نیستی

بلند خندیدم بعدش بریده بریده گفتم : منو دوست داشتن؟ خدایاا آخه چرا شماها خل میزنین اون کوه غروریه واسه خودش و البته منم اصلا بهش احساسی ندارم

نیا: خل خودتی بعدشم آدما فقط سر کسایی که دوست دارن غیرتی میشن نه واسه کسایی که واسشون مهم نیستن

من : آخه اون کی واسه من غیرتی شده؟

وای تو چرا انقد خنگی آخه خدا! همین امروز واسه ی اینکه تو میخواستی تنهایی شب بیای دنبال ما و اون عصبی شد-

الی : یه بارم تو مهمونی بالماسکه وقتی اون پسر ا بهت گیر دادن

رفتم تو فکر. نکنه حرفای این دوتا درست باشه. نه بابا امکان نداره مطمئنم اینکه اون کارارو کرده واسه این بوده که دلش به حالم سوخته یا مثلا میخواست جلوی نیاوش خوب جلوه کنه. وگرنه امکان نداره اون به من احساس داشته باشه. آره بابا این دوتا خلن خودمم میدونم که هیچ حسی نسبت به اون ندارم. برای همین یه لبخندی زدمو گفتم : نه نه امکان نداره

الی سرشو از رو تاسف تکون داد. یهو نیاوش داد زد: بچه ها بیاید تا 5دقیقه دیگه شروع میشه



نیا: هیچ راهی نداره؟

من : نه.

نیاوش با حالتی نزار اومد جلوی من زانو زدو چشاشو بست. از رو پیشونیش چند قطره عرق ریخت. اوه اوه انگار خیلی  
!براش سخته یه وقت نمیره

نیاوش: استقلال.....خیلی.....بهتر....از...پرسپولیس. بعد نفسشو با حرس داد بیرون

!با شیطننت خندیدمو گفتم : پس بالاخره اعتراف کردی.....حالا باید تا یه هفته فقط 10قاشق غذا بخوریا

یهو نیاوش چشاش گرد شد و آب دهنشو به زور قورت دادو گفت : عسل جووونم؟ عشقمممممم؟ تو که عشق منی  
توروخدا بیخیال شو دیگه

اوووووف بابا دلم برات سوخت که. ولی بزار یکم دیگه ازیتش کنم

!من : اخه نمیشه که شرط گذاشتیم. یهو دیدم تو بقل نیاوشم. بابا بیخیال حالا دیگه در این حد نه

نیا: آجی جونم قربونت برم من الهی جوووون من؟

!آقا قبول نیست. قسم داد من اعتراض دارم شکم پرست بیشور

من: خيله خب ولی قبول نیستا چون تو قسم دادی.منو از خودش جدا کردو لپمو یه ماچ آبدار کرد و گفت : عاشقتم خواهر  
گلم.

. من : اه اه برو عقب تف مالیم نکن شکم پرست

نیاوش: اصلا هرچی میگی من هستم نوکرت هستم

.خندیدمو زیرلب گفتم : دیوونه

.الی و نیلا و آرسام که از خنده پهن زمین شده بودن

.من : زهرمار مسواک گرون شد

همشون خفه شدن ولی خنده های زیرزیرکیشونو میفهمیدم. اون شب خیلی خوش گذشتو منم بعد رفتن اونا زنگیدم به مامان  
.....که گفت شب اونجا میمونه به خاطر همین از خستگی سرم به بالش نرسیده خوابم برد

بازم صدای جیغ و گریه به طرف صدا رفتم و بازم اون زنو دیدم. پشت پرده قائم میشم. ولی.....ولی ایندفعه صدای  
بچه نمیداد به سمت گهوارش میرم ولی نیست . مرد چشمش به من میوفته و با چاقو بهم حمله میکنه چشامو میبندمو جیغ  
میزنم ولی دوباره اون زن نجاتم میده و خودش بیجون روی دستم میوفته و اون مردم فرار میکنه. صورت زنوبرمیگردونم  
که عرق خونه . با دستم خونشو پاک میکنم و یه چهره میبینم که ترسو به جونم میندازه و با ترس از خواب میپرم. خدایا  
این دفعه فرق داشت ولی چرا اون مرد به من حمله کرد. مگه من چی کارش کرده بودم؟! اصلا اونا کین که به خواب من  
میان؟ این سوالا بدجور ذهنمو درگیرو آشفته کرده. به واهی شیرینم نگاه میکنم. بهش لبخند میزنمو به آرامش میرسم

خيله خب ساعت چنده؟ آها ساعت . بلند میشمو دوش میگیرم چون بدجور عرق کردم. لباسمو پوشیدمو سوار عروسکم  
شدم. استارت زدم. یه بار روشن نشد.....دوبار باز روشن نشد.....پنج بار باز روشن نشد. با حرس به فرمون کوبیدمو  
زیر لب زمزمه کردم:خدا لعنتت کنه

سریع پیاده شدمو تا سر کوچه دوییدم. دربست گرفتمو خودمو با هر زوری بود با 5دقیقه تاخیر رسوندم. درحالی که نفس  
نفس میزدم پشت میز نشستم



پری: کجایی تو پس

لبخند زد و گفت: اول سلام دوم کلام بعدشم فقط 5 دقیقه دیر کردم

پری: سلام..... چرا آخه؟

امن: نمیدونم ماشینم چه مرگش شده

پری: ایا حالا چیکار میخوای بکنی؟

امن: نمیدونم اول به نیاوش میگم تا ببینم چی میشه

..... سرشو تکون دادو به مشتری که پشت صندوق نشسته بود رسید

نمیدونم چی شد ساعت 5 بود که آرسام اومدو به همه گفت که یه مشکلی برایش پیش اومده و میتونید زودتر برید. همه هم از خدا خواسته باسر قبول کردن. منم کیفمو برداشتمو آروم آروم زدم بیرون. نمیخواستم برم خونه اصلا حوصلشو نداشتم. همینجوری داشتم تو خیابونا ول میگشتم که یهو از یه کوچه ی تنگ و تاریک و خلوت سر دراوردم. هیچی دیگه از ترس داشتم میمردم. همینجوری که قدمامو تند کرده بودم و دنبال یه خیابون اصلی میگشتم صدای جیغ شنیدم. گر خریدمو چسبیدم به دیوار. صدای جیغ ها خیلی بلند بودو کمک میخواست. دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم با قدمای لرزون ولی سریع به سمت صدا رفتم. با دیدن صحنه ی روبروم دستمو گذاشتم رو دهنم که جیغ نکشم. دوتا پسر بزرگ دور یه دختر بچه 14 یا 15 ساله رو گرفته بودنو میخواستن ادیتش کنن. کیفمو انداختم اونورو سریع به سمتشون رفتم

داد زد: کتافا چه غلطی میکنین

همشون برگشتن سمت من. التماسو تو نگاه معصومه اون دختر میدیدم. اون دوتا مرد به سمتم اومدن و میخواستن دستامو بگیرن که چون دفاع شخصی بلد بودم با پا زدم جای حساس یکیشون. اون یکی یه مشت زد تو دهنم که طعم شور خون رو تو دهنم حس کردم ولی تسلیم نشدمو با زانو زدم زیر دلش. دوتاشون افتاده بودن روزمینو از درد به خودشون میپیچیدن. دوتا لگدم به هر کدومشون زدمو دختر بچه که از ترس از حال رفته بودو رو کولم انداختمو کیفم برداشتمو با دو به سمت خیابون اصلی حرکت کردم. سریع یه در بست گرفتمو به نگاه های متعجب و موشکافانه ی راننده توجهی نکردم فقط گفتم که اولین درموناگاه نکه داره. با صدای راننده به خودم اومدم که گفت رسیدیم. سریع کرایه رو حساب کردم با دو به سمت در بیمارستان رفتمو یه پرستار که منو دید منو برد تو یه اتاقی که پر از تخت بودو گفت که اون دختری رو تخت بخوابونم. اونو خوابوندم

پرستار یه لبخند زدو گفت: خانم شما هم حالتون خوب نیست. بشینید تا دکترو خبر کنم

نشستم رو صندلی و به چهره ی دختر دقت کردم. موهای بور با پوست سفید و دماغ قلمی و لبای قلوه ایه صورتی داشت. چشاشم چون بسته بود نمیتونستم رنگ چشاشو ببینم ولی فک کنم چشاش یه چیز بین سبز و عسلی بود چون اون موقع که به من نگاه کرد تو دهنم مونده بود. یه دکتر که میخورد 28 سالش باشه و خیلی جوون بود اومد تو اتاق. جذاب بودو قیافشم خوب بود مخصوصا چشمای طوسیش که توی صورتش خیلی جذابیت داشت. وقتی نگاهش به من افتاد اول چند ثانیه با بهت به صورتم خیره شد ولی بعد خودشو جم و جور کردو یه لبخند زد

دکتره: خب قضیه چیه؟ چرا این کوچولو اینجوری شده

قضیه رو برایش شرح دادم. اونم سرشو تکون دادو اول منو معاینه کرد. گفت که چیزی نشده و بعد از معاینه ی اون دختر بچه گفت که چیزیش نشده فقط شک بزرگی بهش وارد شده و تا چند ساعت دیگه به هوش میاد. ازش تشکر کردم و اونم از اونجا خارج شد. نشستم کنار تختو به قیافه ی معصوم اون بچه خیره شدم. تازه فهمیدم که لباس مدرسه تنش. موهای ..... بورش که از مقتعش به طور به هم ریخته بیرون ریخته بودو مرتب داخل مقتعش فرستادم

حدود به ساعتی میشد که اون دختر بیهوش بودو منم سرمو گذاشته بودم رو تخت که با تکنوایی که تخت خورد سرموبالا گرفتم. همون دختره چشم وا کرده بودو داشت با تعجب به اتاق نگاه میکرد. انگار چیزی یادش نمیومد ولی با دیدن من :  
چهرش رنگ باختو با صدایی لرزون گفت :

تو.....تو کی هستی؟-

من : من؟

ایششش خیرات سرم نجاتت دادما بعد تو ازم میترسی من فرشته ی نجاتتون هستم بانو.

لبخند گرمی زدو گفت : چه جوری از دست اونا فرار کردیم؟

من : کردیم نه کردم من بدبخت با اونا درگیر شدم بعدم تو رو کول کردم اوردم بیمارستان

!دختر:وای مرسی منو از دستشون نجات دادی دیگه میخواستم خودمو بکشم

من:!!!! این چه حرفیه دیگه از این حرفا نزنیا فقط تو اونموقع اونجا چیکار میکردی؟

دختر:کلاس اضافه داشتم به خاطر همونم ساعت 4 تعطیل شدم بعدم به اصرار دوستم تا دم خونشون همراهیش کردم که وقتی مامانش منو دید نداشت برمو منو بزور نگه داشت تا اینکه ساعت 5 شد. منم بلند شدم که بیام تو اون کوچه ها گم شدمو اون دوتا آقاها منو گیر انداختتو میخواستن اذیتم کنن که شما رسیدید

لبخند زدمو گفتم : تو به مامانت خبر دادی که میری خونه ی دوستت؟

یهو رنگش پریدو گفت : نه....من یادم رفت بهش بگم کلاس اضافه دارم بعدشم وقتی رفتم خونه ی دوستم اصلا به کل مامانو فراموش کردم

سرمو از روی تاسف تکون دادمو گفتم : خا!!!!اک بر سرت الان که اون سکنه کرده

دختر:وای تو رو خدا داداشم منو میکشه

من : مگه من مردم

دختر :داداش من زورش خیلی زیاده شما نمیتونی کاری کنی

من : حالا!!!!.....ببینم اسمت چیه؟

دختر:اسم آرامه

!من : وای چه اسم قشنگی داری

دختر:اسم تو چیه؟

من : بنده عسل هستم

!آرام:وایاسم تو خیلی قشنگه داداشم عاشقه اسم عسله

من : وای وای بلند شو من برسونمت خونتون

آرام:ای وای راس میگیا

سرمو تکون دادمو کارای ترخیصشو انجام دادمو بعد یه دربست گرفتمو با راهنماییای آرام رسیدیم خونشون. دستشو گرفتم. یخ یخ بودو نشون از ترس و استرسش میداد. لبخندی بهش زدمو زنگ فشار دادم. انگار که یکی پشت در نشسته باشه و منتظر زنگ بوده چون سریع در وا شد و..... آقا من دیگه حرفی ندارم فقط یکی بیاد فک منو جمع کنه لطفا

آرسام : عسل تو اینجا چیکار میکنی؟

آرام پشت من قائم شده بودو و اون آرامو نمیدید

منم با بهت گفتم: تو..... تو اینجا چیکار میکنی؟

آرسام : خب اینجا خونمه

دیگه داشتم از تعجب سکنه می کردم

با صدای کلافه ی آرسام به خودم اومدم: نگفتی اینجا چیکار میکنی؟ با من کاری داشتی؟

من : نه بابا با تو چیکار دارم ؟

..... راستش من آرامو پیدا کردم

حرفمو قطع کردو گفت : کو؟ کجاس؟

یه چشم غره ی توپ بهش رفتم که فکش بسته شد بعدم با صدایی کنترل شده گفتم : اولاً وسط حرف من نپر بعدشم آرام پشت من قائم شده

آرسام : بله بله من از شما عذر میخوام

بعد خواست پشت منو نگاه کنه و چرخید پشت من که آرام با حرکت دستش منو مجبور کرد بچرخم. آرسام دوباره از اونور : چرخیدو منم دوباره چرخیدم که کلافه شدو منو نکه داشتمو خودش پشتمو نگاه کردو با داد گفت

آرام الهی سر تخت بشورنت کجا بودی تا این وقت شب-

. بچه زیوونش بند اومده بودو از ترس مانتوی من چنگ مینداخت

داد زدم: آقایی آرسام خان با بچه درس صحبت کن بعدم من مطمئنم که منظورت از این حرفا این بود که خوشحالم که سالمی مگه نه؟

آرسام که معلوم بود هم داره از خنده میترکه هم میخواد کلمو بکنه گفت : بله شما راست میگی

بعدم رفت سمت آرامو گفت : خواهر عزیزم خیلی خوش حالم سالمی و من دوباره میبینمت

اینارو با حالت مسخره ای میگفت که حرسم گرفتمو گفتم : ادای خودتو دربیار. بی نزاکت

. نیش آرامم با حرفای آرسام از بناگوش دررفته بود

یهو پرید بقل آرسام و در حالیکه تف مالیش میکرد گفت : الهی من قریون داداش گلم برم که دلش اندازه ی دریاست و من عاشقشم

آرسام : اه بچه تف مالیم نکن بیا پایین بخشیدمت

یهو یه خانمی با گریه از در اومد بیرونو در حالی که آرامو بقل میکرد گفت : عزیزم آرامم تا الان کجا بودی مادر دلم هزار راه رفت

مرسی محبت مادرانه بابا بیخیال حالا خوبه من نجاتش دادما!!!!!! وقتی قشنگ زار زدن و همو چلوندن تازه خانم ها اقایون متوجه شدن مطمئناً یکی آرامو پیدا کرده آورده اینجا دیگه! مامانش وقتی منو دید مثله آرسام با بهت نگاه کردو بعد دوباره چشاش به اشک نشستو گفت : رویا آجی گلم خودتی؟

!خب دیگه من برم بهتره الان دیوونه میشم. رویا کیه خواهر کیه آقا من عسلم یکی منو روشن کنه

لبخندی زدمو گفتم: نه خاله رویا کیه من عسلم

مامان آرام: پس تو دخترشی عسل؟

ببین من الان خودکشی میکنما! این چرا هی منو به خواهر خودش ربط میده. وای

. آرسام سعی کرد مامانشو آرام کنه

آرسام: مامان این عسله دختره خاله رویا هم نیست. خواهر دوستمه

به وضوح تونستم صدای آه اونو بشنوم. بابا من الان اینجا چیکاره ام؟ خاله سرشو تکون دادو اومد سمتو منو گرفت تو  
: بقلش و گفت

. عزیزم زندگی آرامو به تو مدیونم. واقعا ممنونم که آرام منو آوردی پیشم-

. بعدم خودشو از من جدا کرد

. من: خواهش میکنم وظیفه ام بود

. خاله: نه عزیزم اصلا وظیفه نبود میتونستی خیلی عادی از کنارش رد بشی

. من: نه آخه من کلا اونجور آدمی نیستم

. خاله: اسم من رعنا صد کن

. من: آخه همیشه که من شمارو انقد راحت صدا کنم

. خاله: اونجوری فکر میکنم پیر شدم

! من: وای نه این چه حرفیه شما هنوز جوانید

. خاله: ولی اینجوری که تو میگی من فک میکنم پیر شدم

. من: باشه رعنا جون اینجوری خوبه

. رعنا جون: عالییه عسلی

. خندیدمو گفتم: من دیگه برم دیگه

. رعنا جون: مگه من میزارم اصلا امکان نداره تو باید امشب شام پیش خودم باشی

. من: نه چه کاریه بابا مامانم نگران میشه

. رعنا جون: بهونه الکی نیار زنگ میزنی خبر میدی من میزارم تو امشب از این جا بری

. بابا عجب گیری کردما آدمو میزارن لای منگنه

. من: آخه روم همیشه شمام تو زحمت میفتید

. رعنا جون: نه بابا چه زحمتی

. بعدم دستشو گذاشت پشتو منو تقریبا هل داد جلو. من نمیام

. من: خاله جون آخه لباسام مناسب نیس

. رعنا جون: از آرام بگیر



شالمو انداختم رو شونه هام که دیگه نگن چرا دختره اینجوریه. دیدم اینجوری موهام معلوم میشه

من : آرام یه بلیز آستین بلند به من میدی؟

آرام : خيله خب بابا کسی نمیخورتت که

من : تو هر وقت درکت یکم رفت بالاتر بیا با من فک بزن

یه بلیز آستین بلند سفید که یه یقه ی هفتی تقریبا باز داشت بهم داد. کلا لباسای این دختر همش یه جابیش بازه. بیچاره موهای نازنینم دارن خفه میشن. کلیسمو باز کردم آبتار موهام ریخت دورم. دهن آرام کش اومده بودو داشت به موهام نگاه میکرد

من : چیه آدم ندیدی؟

آرام : فرشته ندیده بودم

خندیدمو گفتم : دیگه در اون حد نه

آرام:چرا در همون حد دختر تو خیلی خوشگلی مخصوصا با اون چشات لبای سرخ بزرگت.....پروتز که نیس؟

من : نه بابا من خوشم نیماذ از این جلف بازیای...تازه چشای خودتم بینه عسلی و سبزه و خیلی خاصه

آرام : چشای تو درشت ترو کشیده تره

من : چشات به کی رفته آخه داداشت چشاش عسلیه مامانم که سبزه ؟

آرام : آره چشم به دایی راستینم رفته با اینکه اونو مامانم دوقلو بودن ولی اصلا هیچ ربطی نداشتن.....میدونی خاله رویام درست عین تو بود

با تعجب بهش خیره شدمو گفتم : مگه میشه؟

آرام : به خدا راست میگم عین توهه برای همین مامانم فکر کرد تو خالمی

با آرام روی تخت نشستیمو من پرسیدم:الان کجاس چرا مامانم گریه کرد؟

آرام : من زیاد در جریان نیستم ولی داداشم میدونه ولی اصلا در این باره حرف نمیزنند چون هر وقت حرف اون میشه مامانم کلی ناراحت میشه! مثل اینکه وقتی همسن و سالای تو بود میمیره ولی نمیدونم چه جوریه!یه دخترم داشته اسمش عسل بوده که ناپدید میشه

من : وای چه بد!حالا بیا بریم پایین من به مامانم بگم بعدش به مامانم کمک کنم

سرشو تکون دادو باهم پایین رفتیم. ذهنم درگیر خاله ی آرام بود چون واقعا آدم فضولیم و اینکه خیلی دلم میخواد بدونم چرا تو جوونی مرد؟ شوهرش چی شد؟ بچش کجاس؟ چرا اسم بچش عسله؟چرا.....و کلی چراهای دیگه که ذهنمو مشغول کرده بود. سعی کردم برای اینکه از فضولی نمیرم بهش فکر نکنم. سرمو تکون دادم که اون فکرا از سرم بیرون بره و بعدم با راهنماییای آرام با خونه تماس گرفتم. بعد از 4تا بوق صدای مضطرب نیاوش تو گوشی پیچید:بله؟

من : سلام نیا خوبی؟

همچین فریاد کشید که یه لحظه خشک شدم. نیاوش:تو کجایی؟

من : من؟ من.....راستش قضیه داره برات توضیح میدم شب ولی الان خونه ی آقای تهرانی

نیاوش:تو اونجا چه غلطی میکنی؟ چرا رفتی اونجا من الان میام دنبالت



آرام: زود باش بگو ببینم تو آریو مهر از کجا میشناسی؟؟؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: هم دانشگاهیمه بهترین دوست و داداشمه

آرام: دوسپسرت که نیس؟

من: میگم داداشمه بچه شایعه پراکنی نکن... راستی کیتون میشه از کجا میشناسینش؟

آرام: پسرخاله ها

من: واقعا؟

آرام: بله پس چی؟

من: هیچی

بعدم دوتایی از اون اتاق اومدم بیرون اونشب خیلی خوش گزشت مخصوصا که اون آریومهر ورپریده از بس آدمو میخندونه !

بازم همون خواب ! خدایا دیگه دارم دیوونه میشم ینی چی که هی من خواب اونو میبینم. خیلی وحشتناکه و من اصلا نمیدونم چه ربطی به من داره. به خودم دلدارای دادمو به این فکر کردم که زایدی دهنمه. امروز امروز نمیرم سرکار چون واسه تعمیرات بستنش منم که از خدا خواسته. از ترس عرق کرده بودم. حولمو برداشتمو پریدم تو حموم. بعد از یه دوش آب گرم که واقعا سرحالم آورد از حموم دل کندمو اومدم بیرون. امروز هوس کردم به خودم برسیم اینجوری هم آروم میشم هم چیزای اضافه از زهنم پاک میشه. با حوله خودمو خشکیدمو یه تاپ و شلوار ورزشی آدیداس پوشیدم که هیکلم توش بهتر دیده میشد. نشستم جلوی آینه و به تصویر خودم دقت کردم. یه دختر با پوست سفیدو دماغ قلمی و لبای قلوه ای و سرخ، گونه های بزرگو هیکل متناسب

تو صورتم از همه بیشتر چشممو دوست دارم چون خاصن و من تاحالا کسیو که چشمش اینجوری باشه ندیدم. چشم بزرگ و کشیده و وحشیه و رنگشم سرمه ایه و دور مردمک چشمم آبییه و یه برقی توی چشم هست. خلاصه خیلی خاصه بعد چشمم موهامو خیلی دوست دارم. موهای حالت دار تا زیر باسن که ترکیب رنگای قهوه ای روشنو طلائییه و هرکی میبینه فک میکنه رنگه ولی اینطور نیستو کلا این شکلم. خاص و اسم و هیچکسو با چشمای خودم ندیدم. خیلی خوشگلمو اینو خودم نمیگم بلکه از اون موقعی که یادم میاد همه اینو تو گوشم خوندن

(میگم تو یکم از خودت تعریف کن اینجوری که افسرده میشی)-

اهمیتی به صدای تو سرم ندادمو شروع کردم آرایش کردن. یه رژصورتی مایل به یاسی زدم و یه خط چشم سرمه ای و رژگونه گلبهی. خب دیگه بسته مگه میخوام برم عروسی؟ از اتاق زدم بیرون. هیچکی نبود منم بیخیال یه سیب برداشتمو نشستم به فکر کردن. ینی نیاوش الان کجاس؟ لابد پیش آرسامه! این نیاوشو آرسام صمیمی بودن. نیاوش حرفی ازش نمیزد تو خونه ینی آرسام دوست دختر داره؟ با این فکر یه حس بدی بهم دست داد. دوست نداشتم با کسی دوست باشه. نمیدونم چه حسی بود. همه ی وجودمو یه حس تلخ آمیخته به حسادت دربر گرفته بود. نمیدونم این حس چیچ؟ ولی هرچی هست دوست نداشتم بیشتر از این پیشروی کنه! یه نقطه ی تاریکی توی وجودم بود که هرچی فکر میکردم نمیتونستم اون نقطه ی تاریکو واضح ببینم. واسم تار بود و گنگ. ینی چه حسی میتونه باشه؟ وابستگی یا ..... به فکر خودم یه پوزخند زدمو زیرلبی با خودم تکرار کردم نه نه امکان نداره

ذهنم از آرسام پرشده بو. میخوامم یه جوری سرمو گرم کنم هم یه جورایی فرار کنم. از اون حسو از آرسامو هرچی به اون مربوط میشه. سرمو به شدت تکون دادم تا شاید این فکر از زهنم خارج شه ولی نشد نمیدونم چرا دلم میخواست پیانو بزمنم و به شدت دلم واسش تنگ شده بود. منم برای اینکه از دست فکر اون آرسام خلاص شم رفتم پشت پیانوم نشستم. .... بدون اینکه بفهمم چی میخوام بزمن ناخودآگاه این آهنگ به زهنم اومد



تو چشمت سواله... یه عالم سوال... نگاهت پر از آرزوهای ناب... میدونم تو ز هنت چیا میگذره..... میدونم ولی خب کی عاشق تره..... میمونم کنارت... درست مثل سایت..... از امروز تا هرروز..... تا اون بینهایت..... نمیگیره حسی جای خاک پاتو..... نیمیره این عشق قسم میخورم

..... ناخودآگاه قیافه ی آرسام اومد جلوی چشمو من بی اراده فقط میخوندم انگار که دارم واسه اون میخونم

تا روزی که قلبم هنوز میزنه.... تا وقتی که جونی توی این تنه ..... تو روزای خوب..... تو روزای بد..... همیشه (باهاتم..... قسم میخورم..... همیشه باهاتم قسم میخورم.... توی لحظه هاتم قسم میخورم) (اگه اشتباه نوشتم عفو کنید

نمیدونم چرا تو اون وضعیت یاد لبخندای آرسام میفتادم و یاد چشای عسلیش و یاد اون حس. اون حس با اینکه شیرینه ولی به موقعش تلخ هم میشه پس من باید این حسو سرکوب کن.... آره همینه چشامو محکم روی هم فشردم و سعی کردم اون حس سرکوب کنم فکر میکنم تا حدی موفق شدم

برای اینکه دیگه بهش فکر نکنم پاشدم و بعد به سمت تلفن رفتم. شماره ی مامان مهتاب و گرفتم که با دومین بوق جواب داد: الو؟

من : سلام مامان مهتاب

مامان مهتاب : سلام دخترم

من : مامان کجایی؟

مامان مهتاب : با خالت اومدیم بازار

مامان ماهم که زندگیش کلا با خاله میچرخونه البته حق داره بنده خدا ما که اصلا کاری به کارش نداریم حوصلش سر میره

من : چی میخاید بخرید؟

مامان مهتاب : الان نمیتونم واست توضیح بدم میام خونه بهت میگم

من : اوهوم..... ناهار میای خونه؟

مامان مهتاب : نه میرم خونه ی خالت بعد میام خونه

من : آها باشه

مامان مهتاب : کاری نداری؟

من : نه مامان جون قربونت برم خداحافظ

مامان مهتاب : خداحافظ

گوشیو قطع کردم و رفتم تو آشپزخونه تا یه فکری برای ناهار خودم بکنم حداقل از گشنگی نمیرم! تو فریزرو نگاه کردم بسته ی همبر،رو از توش درآوردم. شروع کردم به سرخ کردنشون. ساندویچمو درست کردم و خوردم. بعد رفتم تا یه چرت بزنم تا وقتی مامان بیاد. کنجاو شده بودم که مامان واسه چی رفته بازار چون معمولا فقط وقتی میخواست برای مهمونیا لباس یا پارچه بخره میرفت بازار. ینی عروسی کیه؟ شایدم تولد باشه؟ ولی تولد کی؟ انقد فکر کردم که نفهمیدم کی..... پلکام سنگین شدو تو یه خواب عمیق فرو رفتم

با صدای مامان از خواب پریدم. یه آبی به دستو صورتم زدمو از اتاق رفتم بیرون. مامان داشت خریداشو جابه جا میکرد. سلام بلند بالای دادم که اونم با خوشرویی جوابمو داد

من : مامان چی خریدی

مامان مهتاب : به لباس خریدم بیا ببین قشنگه

من : به چه مناسبت

مامان مهتاب : پس فردا تولد مرضیه اس

من : ایا چه بد

یه چشم غره بهم رفتو گفت : جشنشون خیلی مفصله بهم گفتن بهت بگم دوستاتم بیاری گفتن به نیاوشم بگم

سرمو تکون دادمو گفتم : پس اگه نیلا و الیناز بیان اشکال نداره دیگه

مامان مهتاب : اینطوری میگن

من : او هوم .....لباسو نشون بده ببینم

یه کت و دامن سفید که لبه ی یقه ی کتش کرم بودو پایین دامنشم کرمی بود . مامان مهتاب با اینکه میانساله و سنش بالاس ولی هیکلش خیلی خوبه و اصلا چاق نیستو تو صورتش اصلا افتادگی نیست خیلیم خوشگله. لباسو پوشیدو خیلیم بهش اومد . و بعد اینکه کلی ازش تعریف کردم رفتم تا به نیلا و الیناز خبر بدم. اول خواستم به نیلا خبر بدم

نیلا:به سلام عشقم دستت خورد استباهی زنگ زدی؟

من : خفه شو پریروز اون همه باهم فک زدیم

نیلا:به هر حال.....بگو ببینم چیکا داشتی زنگیدی؟

من : این مرضیه تولد گرفته بعد میخواد چشم منو دربیاره همچین مهمون دعوت کرده که انگار عروسیشه به منو نیاوشم گفته دوستامونو بیاریم منم میخوام تو و الینا رو ببرم

نیلا:پس قضیه چشم و هم چشمیه آره؟

من : نخى اون با من چیه منم میخوام چشمشو دربیاریم فرداهم بریم خرید

نیلا:حالا کی گفت میاد؟

من : تو غلط کردی من بالماسکتو اومدم توام میای تازه نیاوشم میاد

نیلا:آه خيله خب باو فردا ساعت 5 منتظرم

من : باش باى

نیلا:باى عشقم

: بعد اونم زنگیدم به الی و به هر زور ضربی بود رضیش کردم. شب با نیاوش نشسته بودیم که نمیدونم چرا یهو گفتم

آرسامو واسه تولد میاری دیگه؟ -

نیاوش مشکو منو نگاه کردو گفت : چطور؟

من : همینجوری تا چشم اون دختره دراد

نیا:نمیدونم معلوم نیس

سرمو تکون دادمو بلند شدم رفتم تو اتاقم. دوست داشتم آرسام بیاد. تو میدونی چرا ولی دوس نداری حقیقتو باور کنی سر صدای درونم داد زدم نخیرر اصلنم اینطور نیس شایدم حق با اون صدا بود نمیدونم ولی اون نقطه ی تو وجودم هنوز برام مبهم بود و هرچقدر پلک می دم تا تصویر واضح شه اون نقطه درس نمیشد و من که هنوزم نمیتونستم درک کنم. شونه هامو انداختم بالاو سعی کردم بهش فک نکنم چون هرچه قدر بیشتر فک میکردم سرم درد میگرفت. دراز کشیدم رو تختمو فک کردم. به خوابم فک کردم. کابوسی که شده بلای جونمو من نمیفهمم ارتباطش با من چیه؟ چرا اون زن توی کابوسم انقد به من شبیهه یا من چرا باید اونو نقاشی کنم؟ چرا باید تو خواب ازم دفاع کنه؟ و کلی چراهای دیگه که ذهنمو مشغول کرده بودو من جواب هیچکدومشونو نمیدونستمو میخواستم از این سردرگمی فرار کنم. انگار که تو یه جای تاریکی و به هرجایی میدویی هیچ روشنایی نمیبینیو به هیچ نتیجه ای نمیرسه. انقد به این چیزا فکر کردم که نفهمیدم کی به خواب رفتم.....

بازم از خواب بیدار شدم ولی دیگه عادت کرده بودم به اون وحشت ولی هنوزم یه ترسی دلمو قفلک میداد. یه نگاه به ساعت کردم از جا پریدم. سریع حاضرشدمو خودمو رسوندم به کافیشاپ. این چندروزه خیلی دیر میرم اخراجم بشم حقمه ولی خداروشکر این نیا یه جایی به درد میخوره بالاخره دیگه. سریع نشستم تو ماشینو برای اینکه سالم به مقصد برسم و نمیرم گردنبندمو تو دستم فشردم یه کم آرامش گرفتم. همیشه این گرونیند یه آرامش خاصی بهم تزریق میکرد که هیچ جا پیداش نمیکردم. یه گردنبنند طلا که به شکل قلب و انگار تو خالیه و البته کوچیک نیسو بزرگه. گردنبنندی که مربوط میشه به گزشتم گزشته ی مبهم که هیچوقت سر ازش درنیاوردم. به افکارم پوزخند زدمو با خودم گفتم چه جوری قرار بود سر در بیاری وقتی کسی نبود که واست توضیح بده؟ کسی نبود که بشناسنت و تو دلت خوش باشه؟ وقتی هیچی یادت نمیومد؟ وقتی تو عالم بچگی بودیو فقط عروسکت برات ارزش داشت که یه وقت خراب نشه چون دیگه نمیتونستی همون عروسکم گیر بیاری؟

بغض بدی به گلوم چنگ انداخته بود. یه بغض کهنه که هیچوقت اجازه ندادم سرباز کنه و احتمالا هیچوقت اجازه نمیدم. سعی کردم با قورت دادن آب دهنم اون بغض لعنتیو فرو بدم. و همینطورم شد و اون بغض مثله همیشه توی وجودم پنهان شد. شاید وقتی یکیو پیدا کردم که بتونه درکم کنه و واقعا منو دوس داشته باشه و از ته دل بخواد بشنوه به خودم اجازه بدم حرف بزنمو بغضمو بشکنم. سرمو تکون دادم تا از این افکار مزخرف سردرد آور خلاص شم. یه جا پارک پیدا کردم. سریع رفتم تو کافیشاپ.

نشستم پشت صندوق که آرسام اومد و گفت: یه نگاهم به ساعت بندازین بد نیستا

بیا! همینو کم داشتم حالا چی بگم بگم خواب موندم که مسخرم کنه و بگه به من چه شما نباید خواب بمونی... من اصلا غلط بکنم از این به بعد خواب بمونم. سعی کردم یکم از حالت پررویی دربیامو شرمنده باشم

من: ببخشید خب خواب موندم

ای من لال بمیرم خیرات سرم قرار بود اینونگم

معلوم بود خندش گرفته ولی به زور خودشو کنترل کرد و گفت: ببخشید خانم ولی باید یکم دقت داشته باشید..... دیگه تکرار نشه

من: چشم..... دیگه تکرار نمیشه

سرشو تکون دادو رفت. با رفتنش منم یه نفس راحت کشیدمو ولو شدم رو صندلی. آخه نمیگه با اون چشاش منونگاه میکنه..... من نمیتونم خودمو کنترل کنم میبرم بقلش

الان من چ گفتم؟ بپریم بقلش؟ جدیدا بی حیا شدما... تو همیم شدم آخه من چرا باید بپریم بقل اون؟ والا خودم خودمو درک - نمیکنم

..... سرمو تکون دادمو به کارم رسیدم



\*\*\*

نمیدونم چی شد که اینجوری شد، نمیدونم چند روزه نیستی پیشم، اینارو میگم که فقط بدونی، دارم یواش یواش دیوونه میشم، تا کی به عشق دیدن دوبارت، تو کوچه ها خسته بشم بمیرم، تا کی باید دنبال تو بگردم، از کی باید سراغتو بگیرم، از کی باید سراغتو بگیرم، قرار نبود چشمای من خیس بشه، قرار نبود هرچی قرار نیس بشه، قرار نبود دیدنت آرزوم شه، قرار نبود که اینجوری تموم شه، یادت میاد ثانیه های آخر، گفتمی میرم اما میام به زودی، چشمامو بستم نبینی اشکمو، چشمامو واکردمو رفته بودی، چشمامو واکردمو رفته بودی، قرار نبود منتظرت بمونم، قرار نبود بری و برنگردی، از اولش کنار من نبود، آخرشم کار خودت رو کردی، قرار نبود چشمای من خیس بشه، قرار نبود هرچی قرار نیس بشه، قرار نبود دیدنت آرزوم شه، قرار نبود که اینجوری تموم شه

\*\*\*

عاشق این آهنگ بودیم به سه دلیل. 1 خیلی با احساس و قشنگ بود 2 صدای خوانندش واقعا خوب بودو به آدم آرامش میداد و 3 مهمتر از همه چون عاشق رمان قرار نبود بودیم عاشق این آهنگم بودیم. خلاصه به معنای واقعی کلمه هم نه جمله عاشقش بودیم

رسیدیم پاساژو با هم از ماشین پریدیم پایین. همینجوری داشتیم قدم میزدیم که نیلا پیچید تو یه بوتیک. ما هم دنبالش راه افتادیمو اونم با عشق به یه چیز نگاه نکرد. خط نگاهش دنبال کردمو رسیدم به یه لباس! هه اینو باش الان فک کردم به کدوم پسر جیگری اینجوری زل زده! لباسه همچین مالیم نبود. یه لباس جزیب نشی که آستین نداشتو دوتا بند داشتو قدشم تا زیر باسن بود روی لباسم یه طرحایی بود. همون لباسرو برداشتو رفت تو پرو. مارو صدا زدو ما هم رفتیمو دیدیمش. با دیدن نیلا تو اون لباس کل وجودمو تحسین گرفت. دوست داشتم بپریم ماچش کنم تو اون لباس خیلی قشنگ شده بود. خلاصه بعد از کلی قریبون صدقه رفتن گزاشتم نیلا بده لباسو دربیاره

الیناز: کتافط عجب جیگری شده بود

من: آره خداییش این همرا بزاره ما اون شب دیده بشیم. ستاره ی مجلس میشه

زد به بازومو گفت: خفه شو همه میدونن تو گونیم بیوشی جیگری. وقتی ماه هست که دیگه ستاره به چشم نمیاد

!آروم خندیمو گفتم: دیگه انقد از ما تعریف نکن من بی جنبه ام

الی: حقیقتنه عشقولی

نیلا از پرو بیرون اومدو رفت سمت فروشنده سه تا پسر جوون صاحب مغازه بودن که من بیهو ترسیدم که تو گلوشون گیر نکنیم خفه شن. تقریبا قورتمون داده بودن. یکی از فروشندها درحالی که داشت نیلا رو قورت میداد قیمت لباسو گفت. با شنیدن قیمت مغزم سوت کشید

من: آقا مگه چه خبره یه لباس سادس دیگه

(نه خانمی قیمت اصلیش اینه پارچش ترکه مارکشم (اسم مارکش-)

باشنیدن مارکش بهشون حق دادمو رفتم تو فکر. تو هوا یه بشکن زدم که با تعجب به من نگاه کردن. توجهی نکردمو لباسو گرفتم تو دستمو قسمت مارکشو برگردوندم

!من: مطمئنا این شرکت رو لباساش نمینویسه تولیدی برادران نعیمی

پسره فکش چسبید به زمین. فک کرده منم مثله بقیه منگلم

من: چون دوستم خوشش اومده ما برش میداریم ولی پایین تر از قیمت اصلیش. بعد از کلی چونه زدن لباسو خریدیمو اومدیم بیرون





من : اقا امیر علی شمام اینجاییین اصلا متوجه نشدم؟

نیاوش: تو که همرو میشناسی

من: اون مهمونیه بالماسکه که رفتم واسه این بود

نیاوش: ناموسن؟

تا خواستم حرف بزnm الی گفت : فردا میای پا بوسم

با این حرفش همه زدیم زیر خنده. نیاوش درحالی که خیره خیره الیو نگاه میکرد گفت : اون که صد درصد فقط بگو چه ساعتی؟

الی ریز خندید و سرشو انداخت زیر. چشمامورریز کردموشکافانه یه نگاه به نیاوش کردم یه نگاه به الی. چیزی متوجه نشدم و لش

نیاوش: خب پس که اینطور این اقا امیرعلی رفیق فابریک منو آرسامه به جورایی عین شما 3 تا اکیبیم

من : پس اینکه تازه از خارج کشور برگشته؟

نیاوش: آره دیگه ولی باهم در تماس بودیم ماها از دوره دبیرستان باهمیم

سرمو به نشونه ی تفهیم تکون دادم که آرسام گفت : خب شماها میخوان تا صبح اینجا وایسید ایشالا؟

. تازه یاد همون ماشینه افتادمو با ترس رفتم سمتش

یه لگد بهش زدمو گفتم: ای خاک توسر صاحبیت که نمیدونه باید چجوری ماشینشو پارک کنه

یدونه دیگه زدمو گفتم: حیف تو که دستش افتادی

. یدونه دیگه هم زدمو گفتم: بی شرف عجب ماشینیم داره بچه سوسول

اومدم یکی دیگه بزnm که صدای داد آرسام بلند شد: آقا نزن من به این پولدادم. آهه آخه به تو چه؟ من میخوام حرصمو خالی کنم.

امیرعلیو نیاوش داشتن میخندیدنو نیلا و الی داشتن فش میدادن به صاحب ماشین

آرسام: آقا من چیز خوردم ماشینو اینجا پارک کردم توروخدا منو زنده به گور کردید بابا

منو نیلا و الی بهت زده یه نگاه به ماشین انداختیم یه نگاه به آرسام یه نگاه به همدیگه بعد با اشاره ی لب بهم گفتیم خاک برسرتون. خخخ این حرکت ماس وقتی یه زری میزنیم که همیشه جمعش کرد. نیاوشو امیرعلیو آرسام با دیدن حرکت ما درجا زدن زیرخنده. حالا نخند کی بخند

نیلا حرصش درومدو گفت: زهرماهار

الی: ای حناق

من : یارتاقان

با این حرفامون باعث شد بیشتر خندشون بگیره از خنده سرخ شده بودن. خودمونم خندمون گرفته بود ولی به زور خودمونو کنترل کردیم

من : این قرازه رو جابه جا کن که الی گشنتشه



با این حرفم سه تایی زدیم زیر خنده و سوار ماشین شدیم

آرسام داد زد: آگه این قراس ماشین تو چیه؟

منم کلمو از شیشه بردم بیرونو مثله خودش داد زدم: بنزه

آرسام: ا نه باو؟

من: زن بابا

آرسام سرشو به نشونه ی تفهیم تکون دادو سوار شد. ماشینو درآوردو منم با سرعت به تیک آف کشیدمو از جا کنده شدیم تقریباً. با سرعت میروندمو لایی میکشیدم که به چراغ قرمز رسیدم. دو قدم مونده به خط عابر پیاده زدم روترمز. صدای آهنگم زیاد بودو ماهم داشتیم با مسخره بازی میخوندیم

\*\*\*

ایبی باریکلا از زمستون رژیمیو شدی باریک الان ایبییی بابا دست خوش از جلو شبیه جولی شبیه جنیفری از پشت ایبی صد باریکلا هی قشنگتر میشی هی فرق داری هریار ایبییی بابا کشتی اخه مگه داریم انقده خوشتیپ حرکاتنت تند میشه زلفو کم میاری اکسیژن خیس عرق موها برق میزنه انگار پستیژه انقده خوبه همه چ فیست شبیه جفت شیشه انقده میپری بالا که آدم کفری شه

\*\*\*

همینجوری با مسخره بازیو صدای بلند امیر تتلو میخوندیم که یه صدای بوق از بقل دست بلند شد. سرمو برگردوندمو با چهره های برافروخته ی آرسام نیاوش و امیر علی روبه رو شدم. ای قلبم بابا اونجوری نگاه نکید ترسناک میشید آدم سخته میکنه. آرسام داشت به من نگاه میکرد. ایبی جانم آقامون غیرتی شده

عسل توهم فانتزی نزن چرتوپرتم نگو-

آره همینه. با اینکه تو نگاهش غرق بودمو دلم الکی خوشحال بود ولی از نگاه عسلیش دل کندمو رسیدم به نیاوش. در کمال تعجب نگاهش بین منو الی درنوسان بود. اینم یه چیزیش میشه ها آخه تو به الی چ کار داری. نکنه...؟! خخخخخ تو دلم کلی به فکرم خندیدمو دعا کردم درست فکر کرده باشم وای فکر کن من بشم خواهرشوهر الیناز وای بچه این دوتا چه جیگری بشه خداییش. خب دیگه حالا میریم سراغ امیر علی اونم که تابلو بود دیگه از اول به کی نگاه میکنه. داشت به نیلا خانم نگاه میکرد. من میدونم اینا تا 6 ماه دیگه عروسی میگیرن اسم بچسونم میزارن آنیل که هم به نیلا بیاد هم به امیر علی. خب چقد به چرتوپر تا فک کردم. شاید کل این آنالایز کردنم سرهم 3 دقیقه هم طول نکشید لامصب چراغم سبز نمیشد که

شیشه رو دادم پایینو گفتم: آقا مزاحم نشو

آرسام: صدای اونو کم کن عسل

من: چرا اونوقت؟

آرسام: چون من میگم

وای این بشر چقد پروونه

من: شما؟

آرسام: آرسام تهرانی

من: خوشبختم منم عسل احمدی هستم



ظاهرا داشت با همه حرف میزد ولی روی صحبتش با من بود . خو یهو بگو بی فرهنگم خودتو راحت کن دیگه

من : وا! آهنگش خیلی قشنگ بود، خنده هامون خیلی خوبه پس بشینیم گریه کنیم، دست فرمون به اون خوبی، ضبطم تازه بستم آپشن جدیده .

با این حرفم اخم آرسام وحشتناک تر شد. جوون آقا اخمت چند؟ اوه اوه منم جدیدا دهنم خیلی وا میشه هرچی دلش میخواد میگه ها، در همین حالت و جو سنگین به سر میبردیم که گارسون اومد. خب خداروشکر علیه. علی گارسون اون رستورانه که ماهمیشه میریم اونجا و باهاش آشناایم. پسر خوبی. ولی الان اصلا وقت مناسبی نیست برای اومدن علی

علی: به خانوما سایتون سنگین شده نمی آید این طرفا

بله بله خدایا کرمت شکر همین چیزی که میترسیدم. یه نگاه به قیافه هایی که حالا برزخی شده بودن انداختمو آب دهنمو قورت دادم . یه لیخند تحویل علی دادمو گفتم

وقت نداشتیم ایشالا از این به بعد زودزود میایم-

علی: خداروشکر.... خب چی میخورید

یهو نیلا گفت 6 تا همیشهگی. ای خاک نیلا خاک. الان اینا به جای همیشهگی مارو میخورن. گوشه لبمو گاز گرفتمو به علی نگاه کردم

سرشو تکون دادو گفت : چیز دیگه ای نمیخواید؟

آرسام زیر لب گفت : چرا جونتو

اوه اوه قضیه حساسه که اصلا این جرا باید واس من غیرتی شه وقتی داداشم اینجاس؟ اصلا مگه من کیشم که داره اینجوری میکنه؟ چرا باید این کارارو کنه. وای مغزم روبه انفجاره. سرمو تکون دادم تا شاید از اون فکرای مختلف بیرون بیام

الی گفت: همون همیشهگی با مخلفات همیشهگی فقط 3 تا اضافه کن

نه انگار اینا قصد کردن خودمونو به کشتن بدن. عجب بیبشور بازی درمیاریدا. نیاوش دستشو مشت کرده بودو دندوناشو روهم میسایید و البته به الی نگاه نیکرد. بع داداش مارو باش عوض اینکه به فکر خواهرش باشه واسه یه غریبه که البته غریبه ام نیست غیرتی میشه.ینی.....هیچی دیگه خدایا تنکس وری ماچ

علی رفتو تا اون رفت آرسام شروع کرد: این کی بود؟

من: وا گارسون بود دیگه

امیر علی با حرص گفت : این گارسون چرا باید انقد با شما راحت بحرفه؟

نیاوش: اصلا چرا باید شمارو بشناسه

من: خو ما همیشه میایم اینجا همه ام مارو میشناسن اینجا یه جورایی پاتوق ماس

آرسام : بیخود دیگه حق ندارید بیاید اینجا

نیلا: برید باوما از شماها دستور نمیگیریم

امیر علی: تو یکی حرف نزن؟

نیلا با عصبانیتو حرص تو چشای امیر علی نگاه کرد و روشو برگردوند و دیگه حرفی نزد. منم دیگه حرفی نزدمو بقیه ی اون تایم تو سکوت سپری شد. غدارو هم خوردیمو منم تا تهش خوردم. از این دخترایی نبودم که تا تقی به توقی میخوره

اشتهاشون کور میشه یا اینکه اگه کسی به آدم نگاه کنه غذاشون کوفت میشه. نظر من این بود کل دنیا به طرف غذا به طرف. باید غذا خورد. خوبی من این بود که هر چقدر میخوردم چاق نمیشدم و این عالی بود. من نمیخواستم عین اون مرضیه بشم. گفتم مرضیه اه اه دختره ایکیبری. خب تولدش چی بخرم؟ به چیزی که فک نکنه زیاد ارزش داره واسم. یه ادکلن بخرم ازین بیست تومنیاش؟ آره اینم خوبه

انقد تو فکرم غرق بودم که نفهمیدم کی از سرمیز بلند شدم فقط وقتی به خودم اوموم که طبق عادت همیشگی جلوصندوق وایساده بودم تا حساب کنم. کیف پولمو درآوردم که آرسام دستشو گذاشت رو دستمو خودش کارتشو داد به صندوق دار. انگار برق بهم وصل کرده باشن خشک شدم. صدای تپش قلبمو میشنیدمو میترسیدم بقیه هم اینو بشنونو آبروم بره. سریع دستمو از زیر دستش کشیدم بیرونو بدون هیچ حرفی به سمت در رستوران حرکت کردم. داشتم میرسیدم به در که یکی از پشت بازومو گرفت. برگشتمو بازم آرسامو دیدم و بازم داغ شدمو تپش قلبم بیشتر از قبل شد. خیره خیره نگاهش میکردهم اونم نمیخواست نگاهشو از من بگیره. هردو تو نگاه هم غرق بودیم. من تو دنیای عسلی چشاش. دنیای شیرینی که آرزو داشتم مال من باشه. چشاش شیرین مثله عسل که دوس دارم تا خود صبح بهش خیره شمو نگامو از نگاهش نگیرم. چشاش شیرینه مثله عسل که شیرینیش منو جرب میکنه و ناخودآگاه به خودش خیره نمیدونم چند دقیقه بود که بهم زل زده بودیم که آرسام به خودش اومد و سریع دستمو ول کرد. منم گوشه لیمو گاز گرفتمو سرمو انداختم پایین. خاک بر سرم چقد بیجنبه شدم.

من : کاری داشتی؟

. شروع کرد به رفتن سمت درو منم باهاش همقدم شدم

آرسام : آره

من : چه کاری؟

از رستوران خالی شدیمو داشتیم به سمت ماشینا میرفتیم

آرسام نفسشو فوت کردو گفت : قول بده دیگه نیای این جا

ینی چی پررو

اخم کردم گفتم : برو باو

قدمامو تند کردم به سمت ماشین رفتم که دستمو از پشت کشید. وای مامان دستم! دستم شیکست. حالا اونو ولش کن آقا. گرممه انگار تو کوره ی آتیشم. انقد دست نزن دیگه داغ میشه آدم خو

با التماس خیره شد تو چشامو گف: قول بده

بازم تو عسلی چشماش غرق شدمو نمیدونم چی شد که سرمو تکون دادم

لبخند زدو گفت : ممنون

دستمو از دستش کشیدم بیرونو تقریبا دوییدم سمت ماشین. سریع سوار شدمو چندتا نفس عمیق کشیدم. یه دست به صورتم کشیدمو ماشینو روشن کردم. حتی نگاه های خیره ی الی و نیلا هم نتونست یه کار کنه که حرف بزنم. ماشینو روشن کردم تو سکوت شروع کردم به رانندگی کردن

خیلی احمقی عسل. نباید خودتو انقد توسری خور نشون میدادی آخه چرا انقد زود وا دادی. خاک توسرت کنم که انقد - خری چرا انقد بیجنبه بازی درمباری محکم باش عسل مثله همیشه

آخه همیشه وقتی بهم نگاه میکنه ناخودآگاه تسلیم میشم-

سعی کن انقد بیجنبه نباشی-

حرصمو سر پدال گاز خالی کردم. با سرعت دیوانه کننده ای میروندم. نیلا حرف میزد نه الی چون میدونستن به کلمه حرف زندشون مصادف با منفجر شدن من. از ترس خودشونو تو صندلی جمع کرده بودن. بیچاره ها اونا چکار کنن که من دارم حرص میخورم. یکم از سرعتمو کم کردم باز رفتم تو فکر. نیلا و الی و رسوندمو اونا فقط به گفتن کلمه خدافظ بسنده کردن. منم سرمو تکون دادمو بازم با سرعت به سمت خونه روندن ماشینو تو حیاط گذاشتمو پیاده شدم. شروع کردم . به قدم زدن تو حیاط بزرگ خونمون

به آسمون نگاه کردم امشب آسمون چقد صافه ستاره ها تو آسمون میدرخشیدنو دور ماه خودنمایی میکردن که شاید اونا با چشم بیان ولی اونا نمیدونستن که با برق زدن خود نمایه ماه بیشتر میشه و جلوشم زیباتر و باعث میشه خیره خیره نگاش کنیم. یه نفس عمیق کشیدمو عطر گل های محبوبه شبو به ریه هام فرستادم. یه نگاه بهشون کردم. عاشقشون بودم اینارو خودم کاشته بودم و ازشون نگه داری کرده بودم. یه نفس عمیق دیگه کشیدمو از کنارشون گزشتم. رسیدم به در چوبی بزرگ کلید انداختمو بازش کردم. از راهرو گزشتمو جلوی عکس نیاوش و ایسادم

نیاوش خیلی جذاب بود جوری که همه دخترا واسش سرو دست میشکوند چشاشم تهشم کشیده و یه برق خاصی داشت. پوستش برنزه بود و دماغ استخوانی داشت. لبای بزرگ قله ای با یه ته ریش کم که بهش میومد. یه لبخند به عکس زدمو به راهم ادامه دادم راهرو رو طی کردم به پذیرایی بزرگ و شیکمون رسیدم. یه پذیراییه بزرگ با چیدمان شیک. رفتم به سمت عکس. یادمه اینو وقتی تابستون بود و رفته بودیم شمال انداختم. یه لباس قرمز. دستمو به کمرم زدمو به سمت راستم نگاه میکنم آبشار موهام پشتم ریختم. لبخند عمیق تر شد و به سمت راست پذیرایی رفتم که یه آشپزخونه ی بزرگ قرار داشت. یه لیوان آب از آبسرد کن یخچال خوردمو از آشپزخونه اومدم بیرون. به سمت پله های وسط پذیرایی رفتمو آروم آروم پله ها رو طی کردم. به بزرگی که 6 تا اتاق داشت نگاه کردم لبخند زدم. به سمت اتاق خودم رفتم. دستگیره ی در مشکیه چوبیمو پایین کشیدمو داخل شدم. کیفمو انداختم زمینو لباسام پرت کردم رو تخت حولمو برداشتمو به سمت حموم حرکت کردم. دوش آب گرم و وا کردم بهم آرامش میداد به آرسام فک کردم. به اینکه عاشقش شدم. بینی اونم منو دوس داره؟ هه آگه دوستم داشته باشه با فهمیدن این که تو کی و از کجا اومدی مطمئنا بیخیالت میشه. بقض کردم. همیشه این یه مشکل بود واسم که راه حل نداشت. حالام آگه آرسام دوسم نداشتنه باشه..... اولین قطره ی اشکم رو گونم چکید. ای کاش اونجوری نمیشد کاش هیچوقت دلبستش نشده بودم کاش هیچوقت ندیده بودمش. کاش هیچوقت تو چشاش که شیرینه مثله عسل غرق نشده بودم کاش هیچوقت نگام به نگاش گره نخورده بود. کاش این مشکل تو زندگیم نبود. کاش منم عادی بودم مثله بقیه. اشکام بی مهلبا میریختن. یکم گریه کردم و وقتی آروم شدم اومدم بیرون. با همون حوله خوابیدم رو تختو به خواب رفتم.....

لعنتی لعنتی لعنتی. نمیزاره یه روز راحت باشم چرا من باید همش این خوابو ببینم. سرمو تون دادمو از جام بلند شدم. شب با حوله خوابیده بودم خداروشکر سرما نخوردم. سریع حولمو درآوردمو یه شلوار بلیز آستین بلند سفید با یه شلوار جزبه مشکی پوشیدم موهامو به زور شونه کردم جمع کردم بالای سرم. یه بوس واسه خودم فرستادمو بعد از اینکه یه آبی به دست و صورتم زدم رفتم پایین. خب امروز که نمیرم سرکار مرخصیم. رفتم تو آشپزخونه و دیدم مامان و نیا دارن صبحونه میخورن.

صب به خیر گفتم و شروع کردم با ولع صبحونه خوردن. صبحونم که تموم شد تشکر کردم دوباره برگشتم اتاقم. خبیب چکار کنم؟ آها بزار ببینم. لباسمو از تو مشما درآوردمو براندازش کردم. خب عالی محشره. یه بار دیگه رفتم حمومو خیلی قشنگ موهامو شستم چون دیروز فقط دوش گرفته بودم. اومدم بیرونو دوساعت وقت گذاشتم موهامو سشوار کشیدم و حالتش دادم. با همون حوله نشستم جلوی دراورو شروع کردم آرایش کردن. یه خط چشم سرمه ای کشیدمو یه رژ قرمز سایه طلایی و رژگونه مسیمم زدم و شروع کردم به لاک زدن لاک طلائییمو زدمو. فوتشون کردم تا خشک شه. حولمو باز کردم لباسمو پوشیدم کفشای طلائییم و شیدمو موهامو آزاد ریختم دورم. گردنبندمو لمس کردم لبخند زدم هیچوقت اینو..... درنمیارم نمیدونم چرا ولی خیلی دوسش دارم شاید بخاطر اینکه تنها چیزی که از گذشته مونده

مانتوی بلند و جذب عسلیمو پوشیدمو شالمو انداختم رو سرم. کیف طلائییمو برداشتمو از اتاق اومدم بیرون. نیاوشم احتمالا با ماشین خودش میاد. شونه هامو بالا انداختمو از در رفتم بیرون. ساعت 7 بود و هوا روبه تاریکی. یه نفس عمیق کشیدمو هوای آزادو به ریه هام دعوت کردم. سوار ماشین شدمو رفتم سمت خونه نیلا اینا. پایین منتظرم بود. چه عجب! سوار شدمو

سلام کرد. منم سلام کردم. به نگاه بهش کردم خیلی خوب شده بود. سرمو تکون دادمو به سمت خونه ی الی اینا حرکت کردم. اونم سوار شد. برگشتمو نگاش کردم. اوووه اینا چه کردن

گفتم: بی شرفا چه کردید امشب دیگه من به چشم نیام باید زنگ بزnm آمبولانس دنبالتون راه بیفته مردمو جمع کنه که با دیدن شما غش میرن

!خندیدنو نیلا گفت: گمشو پیشور تو که خیلی از ما بهتر شدی

!من: چرت نگو

!الی: نه بخدا منم قبول دارم

!خندیدمو سرمو تکون دادم. من: به افتخار خودمون به آهنگ میزارم که از فرش گم شیم بریم عرش

اگه اون با من بیاد بیرون چ همیشه ماری جون پرطرفدار ترین خواننده کی میشه ماری جون میدونی که تتلو بدونس هیچ کجا شعبه نداره هیچ جای دنیا شبیه تو ای اف امو طعمه نداره بزنی رفته کنار وای موی مش داری دوباره میگی میری ..... بیرون با دوستات خب برو اشکالی نداره

..... به اینجا که رسید نیلا به من اشاره کردو بلند خوند

هرجا میره کشته میده و پشت سرش آمبولانسه (خندیدمو گفتم دیوونه) ایرانیارو دوس نداره و با اروپاییا میلانسه چهار پنج تا خونه داره تو سوئد و سوییس و فرانسه صب تا شیم تو خیابونای ایتالیا پلاسه بخدا خوشگلتره از خانم لیسانسه لیسانشو گرفته تو کار فوق لیسانسه متولد لاس وگاسه خوشگلو خوش لباسه وای چ های کلاسه چ به من میماسه

کلی مسخره بازی درآوردیمو بالاخره رسیدیم. پیاده شدیمو زنگو زدیم که بدون هیچ حرفی باز شد. اوووف صدای موزیک کر کننده بود. باهم رفتیم تو. در که واشد همه ی نگاه ها رو ما خیره شد

!نیلا زیر لبی زمزمه کرد: هرجا میرم کشته میدمو پشت سرم آمبولانسه

گوشه ی لبمو گاز گرفتم که نزنم زیر خنده. بی تو چه به نگاه های خیره به سمت مرضیه رفتیم که داشت با ترس مارو نگاه میکرد. حالا خوبه هنوز مانتو شالمونو در نیارویم

کادوشو درآوردمو بلند گفتم: مرضیه عزیزم تولدت مبارک ایشالا پیر شی

الی نیلا هم دادن کادوهاشونو مام به سمت اتاق پرو رفتیم. من موندم این مرضیه با چه اعتماد به نفسی اون تاپو شلوارکو پوشیده بو که پاهای گوشتیش ازش زده بود بیرون. اه اه به تلم زده بود ای گندت بزnm که هیچ چوفت عین آدم تیپ نمیزنی. مانتومو درآوردمو خودمو تو آینه برانداز کردم. ایول باو چشم مرضیه کور شه چه انتخابی کردم میدونم تو انتخاب لباسم اشتباه نکردم باز من زدم تو فاز آهنگ. سرمو تکون دادمو با بچه ها از اتاق زدیم بیرونو به گوشه نشستیم. همه نگاهها رو ما بودو کلافه شده بودم. اه کورشید ایشالا آخرش چشم میخوریم. وقتی ازم پزیرایی شد. یهو چشمم به در خیره موند. نیاوشو آرسامو امیرعلی با به تیپییی که اصلا نگم بهتره چون غش میکنید. سعی کردم بی توجه باشمو به اطراف نگاه کنم. همینجوری که واسه خودم پرتغال پوست میکنم نگاهمو دور تا دور سالن گردوندم. تقریبا نگاه همه به سمت در بود. نکته پسرا با نفرت و دخترها با هوسو ناز و عشوه. نگاهمو به مرضیه انداختم. اوه اوه یکی بیاد اینو جمع کنه نیشش تا بناگوش وا بود و با چشایی که برق میزد داشت به همون سمت نگاه میکرد. نا خدا آگاه دستم مشت شد. دندونامو رو هم ساییدم ینی چی که همه دارن به آرسام من نگاه میکنن؟

آرسام منن؟-

آره آرسام من حرفیه؟-

نه باو حالا نزن-

کلی داشتیم حرص میخوردیم. سنگینی نگاهی رو رو خودم حس کردم. سرمو چرخوندیم دیدم اون 3 تا دارن با لبخند مارو نگاه میکنن. جووون لبخنداننوو عشق است باو. سرشونو واسمون تکون دادن که ماهم متقابلا همون کارو کردیم. اونا رفتن به سمت مرضیه که داشت با حرص مارو نگاه میکرد.

یعنی فقط اون نبود که کل سالن به ما خیره شده بودن. از دست نگاهای خیرشون کلافه شدع بودم به پرتقال گذاشتم دهنمو سرمو گرفتم بالا و با پررویی تو چشای همه خیره شدمو همرو از نظر گزروندم. اونا که پررویی منو دیدن همشون نگاهاشونو منحرف کردن به سمت دیگه. نفسمو فوت کردم به نیلا و الی نگاه کردم. نیلا که سرش پایین بود معلوم بود کلافه شونه هامو انداختم بالا و به الی نگاه کردم. اونم سرش پایین بودو به لبخند کوچولو گوشه لبش. ایول به داداشم. عجب انتخابی کرده. حالا که سرش پایین بود شروع کردم به آنالیز کردنش.

پوست سفید، چشای درشتو جذاب که واقعا زیبا بودن طوسی بودنو برق میزدن عین الماس با یه جنگل مژه ابروهای صافو پرپشت، دماغ کوچیکو قلمی، لبای درشتو قله ای با گونه های متناسب، موهاشم تقریبا قهوه ای روشن یا خرمایی بودو هیکلشم عالی بود. یه لبخند نشست رو لبمو کلی قربون صدقش رفتم. سرشو آوردم بالا و یه پرتقال گذاشتم دهنش. اونم با لبخند به چشمک زد و سرشو برگردوند سمت جمعیتی که تو هم میلولیدن. دوباره برگشتم سمت نیلا.

نیلا واقعا زیبایییش جادویی بود و من فکر میکردم واقعا از من خوشگلتره ولی بقیه میگفتن تو بهتری. شونه هامو انداختم بالا و شروع کردم آنالیز کردنش. پوست جوگندمی با چشمایی جادویی. چشاش درشتو خوش حالت بودن و رنگشم خیلی خاص بود، خیلی خاص. دور مردمک چشماش عسلی بودو بقیشونم سبز خیلی روشن. واقعا چشای همه رو چشماش خیره میموند. دماغ کوچیکو سربالا با لبای بزرگو قله ای موهاشم مشکلی بودو حالت دارو برق میزد انگار! همیشه خیسسه. هیکلشم خوب بود ولی به لاغریه الی نبود. لبخند عمیق تر شد و یه پرتقالم دادم به اون. اونم یه حلقه خیار گذاشت دهنم. با لبخند سرمو برگردوند سمت مرضیه. اوه اوه چ اون پسرارو به حرف گرفته وراج. همینجوری خیره خیره داشتیم نگاهشون میکردم که آرسام انگار سن،ینی نگاهمو حس کرد و برگشت سمتم. بهش نگاه کردم اون هم همینطور. سنگینه یه نگاه دیگرو حس کردم دیدم نیا داره با التماس نگاه میکنه. خندم گرف اون فقط وقتی میخواس از سر اون مرضیه نجات پیدا کنه اونجوری نگاه میکرد. با خنده از جام بلند شدمو بدون اینکه کسی متوجه بشه پشت نیا وایسادم. از پشت بقلش کردم. سرمو دراز کردم از سمت چپش به بقیه خیره شدم.

من: وای وای مرضیه چقد فک میزنی. این دوستای مارو به مام بده دیه باو سرشون درد گرفت.

نیاوش دستشو گزارش رو دستامو دستامو کشید. افتادم تو بقلش. مرضیه از عصبانیت قرمز شده بود.

من: وا مررضیههههه چرا این رنگی شدی عینهو گوجه.

مرضیه رو از قصد میکشیدم تا حرصش دراد.

من: خیله خب باو اونجوری منو نگاه نکن ا،ه مراسم عشوه ریزی تون تموم شد من دوستامو بردارم ببرم.

معلوم بود بقیه دارن میپوکن از خنده. دندوناشو رو هم سایید.

من: مثله اینکه هنوز تموم نشده بود که من اومدم. یه پوزخند زدمو ادامه دادم: تورتو جای دیگ پهن کن چون من عمرا بزارم اینا تو رو بگیرن.

آرسام زیر لب گفت: تو بزاریم من عمرا اینو نمیگیرم.

امیرعلی مثله اون گفت: والا بخدا.

داشتم میپوکیدم از خنده. دستمو گذاشتم جلو دهنمو گفتم بچه ها دنبال من بیاید. با قدمای تند ازونجا دور شدمو وسط راه زدم زیر خنده. دلمو گرفته بودمو میخندیدم. صدای خنده ی پسرانم میرسید.

وقتی رسیدیم به نیلا و الی نیلا گفت: وا خل شدید؟

الیم گفت : اون مرضیه مریضیش تو هوا پخش میشه

خندم شدید تر شد و با کلی مسخره بازی جریانو گفتمو ادای مرضیه رو در آوردم. همه از خنده دل درد گرفته بودن. این وسطام نگاه خیره و پراز تحسین آرسامو روخودم حس کردم. همینجوری نشستیم که یه آهنگ رقص دونفره گذاشتن. نیلا و امیرعلی رفتن وسط الی و نیا هم همین طور. برخلاف تصورم آرسام رفتو با یه دختر دیگه شروع کرد به رقص. بغض بدی تو گلو من نشستیم بود. قورتش دادمو منم با یه پسر دیگه رقص وسط چطور اون بره من نرم؟

چراغ خاموش شدو اون پسر هم فک میزد. وای سرم رفت منم عین غاز سرمو تکون میدادم. وسطای آهنگ بود که یکی از پشت بازومو کشید و تند تند راه میرفت. تو تاریکی نتونستم ببینم کیه فقط دنبالش میدویدیم که دستم کنده نشه رفتیم تو حیاط و اون رفت پشت حیاط. با دیدن یه مرد رنگم پرید. بالاخره وایساد و صورتشو برگردوند سمتم. با دیدنش نزدیک بود شاخ دربیارم. آرسام چرا منو تا اینجا دنبال خودش کشید. صدای بلندش بند افکارمو پاره کرد

آرسام : چرا با اون مرتیکه رقصیدی ها؟

ینی چی که سر من داد میزنه مگه من به اون گفتم چرا با اون دختره رقصید. بغض بدی به گلو من چنگ زد. سعی کردم جلوی ریزش اشکامو بگیرم

منم مثله خودش داد زدم : مگه تو کی هستی که داری واسه من عربده میزنی؟

از عصبانیتو حرص داشتم میلرزیدم ولی سعی کردم صدام نلرزه ولی تلاشم بی فایده بود چون صدام آشکارا میلرزید

.....من:ها؟کیمی؟ننمی؟بابامی؟داداشمی؟کیمی آخه؟من میخوام بدونم تو کیمی که داری با من اینجوری رفتار میکنی؟

حرفمو قطع کردو داد زد:کسی که دوست داره...من عاشقت شدم میفهمی؟پس هرکاری بکنم اجازشو دارم میفهمی؟چون دوستت دارم چون عاشقتم

یه لحظه به گوشام شک کردم . نه این فقط یه توهمه یه خوابه. چشممو محکم روهم فشار دادمو باز کردم ولی دوباره آرسام جلوم وایساده بود. از بازوم یه نیشگون گرفتم که فک کنم کیود شد. وای دستم. اشک تو چشم حلقه زدو یه لبخند نشست رو لبام یه لبخنده محو. آرسام پشتشو به من کرده بودو عصبی دستشو تو موهاش میکشید. خندم تبدیل شد به قهقهه و بلند بلند میخندیدم ینی شوخی کرد یا راست بود؟ در هر صورت واسم شیرین بود. به آسمون نگاه میکردمو میخندیدمو اون وسطاش اشکم ،میربختم. شونه های آرسام شروع کرد به لرزیدنو صدای خنده ی اونم بلند شد. حالا دوتایی بلند بلند میخندیدم. خندمون که قطع شد آرسام دستامو گرفت تو دستشو تو چشم زل زد و گفت : تو چی؟ توهم منو دوست داری؟

. لبخندم عمیق تر شد و به دستاش فشار آوردمو سرمو انداختم زیر. هجوم خونو به صورتم احساس میکردم

دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو آورد بالا گفت : نشنیدم؟ توهم منو دوس داری؟

سرمو آرام آروم تکون دادمو اون گفت : نشنیدم توهم دوسم داری؟

باصدایی که خنده توش موج میزدو آروم بود گفتم:نه

آرسام : چی نه؟

من : دوست ندارم

آرسام بهت زده چند لحظه به من خیره شد و بعد همون چند لحظه چند قطره اشک از چشای عسلیش ریخت پایین. ناباورانه نگاهش کردم. ینی اون به خاطر من گریه کرد؟

پشتشو کرد به منو با صدایی لرزون گفت : پس دوسم نداری؟ همین؟ همه ی آرزو هامو باورام باد هوا بود. باشه اشکال نداره من نمیتونم مجبورتم کنم. برو دیگه هم برنگرد برو



او باو فیلم هندیش نکن دیگه-

بغضم ترکیب و هق هق کنان از پشت بقلش کردم گفت: دیونه... من دوست ندارم که..... من عاشقتم

اینو که گفتم چند لحظه حتی نفسم نکشید ولی بعدش با شتاب برگشت سمت من

آرسام : یه بار دیگه بگو چی گفتی؟

من : گفتم دیونه

آرسام : نه نه بعدش

یه لبخند شیطانی زدمو گفتم : دوست ندارم

اخم کرد و گفت: خب بعد اون؟

من : اوووم یادم نمیاد

آرسام : ااا اذیت نکن بگو

من : همون که شنیدی من دوباره نمیگم

آرسام : عسل

لبخند عمیق تر شدو گفتم: جوونم؟

آرسام : بگو دیگه

من : باش .....عاشقتم، دیوونتم، نفسمی زندگیمی

آرسام بغلم کردو رو هوا چرخوند. دوتاییمون میخندیدیم. ذوق مرگ بودیم در این حد. منو گزاشت زمینو بقلم کردو به خودش فشرد. سرمو توسینش پنهان کردم ولی با یادآوری گذشته ی مزخرفم لبخندم محو شد. خودمو از بقلش کشیدم بیرونو گفتم

تو آگه گزشتمو بدونی دیگه نگاهم نمیکنی پس فراموشم کن به نفعته-

پشتمو بهش کردم که بازمو کشیدو با اخم گفت : هرچی باشه من ولت نمیکنم هیچوقت

برگشتمو با بغض گفتم : قول میدی؟

دستمو کشیدو افتادم تو بقلش. موهامو نوازش کردو وگفت: قوله قوله قول. مردونش

لبخند زدمو گفتم : پس همین فردا واست میگم

آرسام : باشه خانمی شما دستور بده

خندیدمو دوییدم سمت سالن. تو دلم عروسی بود. باورم نمیشد که آرسام واقعا دوسم داشته باشه. وقتی داشتم وارد سالن میشدم صداشو شنیدم که میگفت

شیرینو خوردنی مثله عسل-

لبخند زدمو اون شب دیگه ازش فرار کردم. واقعا خجالت میکشیدم خوو. هرچیم نیلا و الی پرسیدن چی شده؟ هیچی نگفتم. ....اون شبم با لبخند به خواب رفتم

با ترسو وحشت از خواب پریدم. ای تو روحت ای خواب بیشور. نمیزاره یه روز راحت داشته باشیما. چشمو مالیدمو یهو کل اتفاقات دیروز یادم اومد. یه خنده ی عمیق اومد رو لبم و بلند شدم لی لی کنان رفتم دستشویی. انقد خوشحال بودم که

نمی‌تونستم به جا و ایسم دستورومو شستم نشستم رو تختم به ساعت نگاه کردم. واو ایول انقد خوشحال بودم امروز ساعت 6 بیدار شدم از من بعیده. خب خب چی بپوشم؟ تو همین فکرای چرتو پرت غوطه ور بودم که صدای زنگ اس ام اس گوشیم بلند شد. برداشتمشو به نگاه به صفحش انداختم. تا اسم فرستنده رو خوندم از جام پریدم. اصلا به وضعی بود. هم تعجب داشتم هم هیجان و خوشحالی. با دستای لرزون از هجوم این همه احساس پیامو باز کردم. زده بود صبح به خیر خانمی. لیخندم عمیق تر شد. فک کنم تا بیدار شده به من اس داده. این بشر دیوونس و منم عاشق همینشم. براش زدم صبح به خیر آقای تهرانی. گوشه خاموش کردم رفتم سر کمدم. یه شلوار تنگه طوسی برداشتم با یه مانتوی سفید. شال طوسیمم سرم کردم یه کلاه کاموایی کجکی سفید سرم کردم. آرایش کردم از در زدم بیرون. خودمو تو آینه ی جلوی در برانداز کردم. واو عجب چیزی شدم باو. اصلا خیلی خوشحال بودم با دو به سمت ماشینم رفتمو بین راهم عطر گل ها رو به ریه هام میکشیدم. سوار ماشینم شدمو یه آهنگم گذاشتمو زیر لب باهاش همخونی میکردم.

\*\*\*

منو تو آرومیم باهم

این احساسو دوس دارم

به تو وابستس احساسم

تو خوب منو من تو رو میشناسم

تو ذهن هردومون به هدفه همیشه این رابطه به طرفه

دلم میتپه واست من تورو فقط میخوام

تا آخر این دنیا پا به پای تو میام

دلم میتپه واست من تورو فقط میخوام

تا آخر این دنیا پا به پای تو میام

به تنهایی به دنیایی تو دنیای من عاشق

گرمه گرمه آغوشت مثله دریا واسه قایق

به تنهایی به دنیایی به دنیای تو من عاشق

گرمه گرمه آغوشت مثله دریا واسه قایق

\*\*\*

وقتی اینو میخوندم هی آرسام میومد تو ذهنم. وای آگه بهش بگمو اون بره و پشت سرشم نگاه نکنه چی؟ سرمو تکون دادم تا این افکار منفی از ذهنم بره و با خودم زیرلب تکرار کردم نه نه اون قول داده خودش گفت با هیچی عوض نمیکنه حالا شاید دقیقا این نبود ولی به چی مثله این بود. ماشینو پارک کردم یه نگاه به ساعت انداختم. یه سوت آروم کشیدم واو 5 دقیقه زودتر رسیدم. بابا ایول. رفتم به سمت در کافی شاپ که آرسام همزمان با من رسید. چشمم گرد شد. این هیچوقت انقد زود نمیومد سرکار. تو دلم خندیدمو بی تفاوت رفتم همون سمت. آرسام با دیدن من یه لبخنده پهن زد که دو طرفه گونه هاش چال افتاد. خودش خیلی بود که نمیپریم ماچس کنم.

به هم که رسیدیم گفت : سلام بانوی زیبا

ریز خندیدمو گفتم : سلام آقای تهرانی

رفتیم سمت در وقتی رسیدیم درو باز کرد و گفت : بفرمایید

لبخند زدمو رفتم تو. من رفتم سرکارمو اونم همینطور. تا آخرین لحظه با چشم دنبالش کردم. یه 5 دقیقه بعد پری اومدو یه سوت زد

پری: اوووو باو خوشتیپ کردی کی میره این همه راهو؟

من: خودم سینه خیز میرم برمیدرم چشم حسود کور

خندیدو نشست پشت میز

پری: شیطون راستو بگو با کی قرار داری؟

ابروهامو انداختم بالاو گفتم: دیگه دیگه

پری چشاش گرد شدو گفت: بیشور واقعا با کسی قرار داری؟

. شونه هامو انداختم بالاو سرمو انداختم تو گویشم

زد به شونمو گف: با توام میگم با کی قرار داری؟

من: نمیگم

پری: ااااا خیلی بدی من که از فضولی میمیرم

من: خداروشکر از دستت راحت میشم

پری: اصلا به درک نگو بعدشم من تا حلواى تورو نخورم هیچ گوری نمیرم

من: سنگ قبرتو بشورم کثافت پیش مرگم بشی الهی

پری: خرماتو پخش کنم

من: با لباس عروس بیام ختمت با آهنگ نانسی عربی برقصم

. اینو که گفتم دوتامون زدیم زیر خنده

پری میون خندش گفت: خیلی بیشوری منم صابون میزارم سر قبرت هرکی اومد لیز بخوره بیفته با هم بخندیم روحمون شاد شه

کلی مسخره بازی درآوردیم تا بالاخره یه مشتری اومد ماهم بیخیال شدیم. حدود ساعتای 6 بود که واسم اس اومد. تعجب کردم ینی کیه؟ با فکر اینکه نیلا یا الیه گوشیه برداشتمو با دیدن اس چشم برق زد. آرسام نوشته بود تا یه ساعت دیگه از در برو بیرون منتظرم باش تا بریم باهم حرف بزیم. با لبخند براش زدم اوکی خواستم بنویسم چشم که دیدم پرو میشه. اون یه ساعت گزشتو منم کیفمو برداشتمو خواستم از در برم بیرون که یادم اومد گوشیم رو جا گذاشتم برگشتمو برش داشتم

از در که اومدم بیرون تو خیابون یه پسره داد زد: بابا خووووشگل افتخار آشنایی میدی؟

یه نگاه به پسره انداختم ازین پسرایى بود که خودشونو شبیه خروس میکنن. پسره عینهو دختره بود. پسر دختره نما. رژ زده بود دماغش عمل بود لباسم پروتز بود. حالم بهم خورد

داد زدم: خاک توسر همجنس گرات کنم

یه چند نفر که اینو شنیدن زدن زیر خنده. خداییش خنده دارم بود واقعا شبیه دختره بود

با یه صدایی که واقعا فک کردم دختره گفت: اییییی شششش خوشگلم چشم نداری ببینی. بیشور

بعدش روشو برگردوند و رفت. واقعا خندم گرفته بودو داشتم از خنده میبوکیدم. کلی خندیدم تا بالاخره آقا آرسامم تشریف آوردن.

یه ابروشو انداخت بالاو گفت : به چی میخندی؟

من : هیچی

سرشو تکون دادو گفت : خب ماشینم اون وره. و با دستش یه طرفو نشون داد

گفتم : خوش به سعادتت الان خواستی بگی ماشین داری؟

زد رو دماغمو گفتش: برو سوار شو شیطونک

ابروهامو انداختم بالاو گفتم: نخیرررم من با ماشین خودم تو با ماشین خودت

انقد بحث کردیم تازه آخرشم اون برنده شد. اه اه اولین باری بود که به حرف کسی گوش میدادم. خاک توسر عاشقم کنم. خندم گرفتمو لبخندم عمیق تر شد. سوار ماشینش شدیم و اونم راه افتاد. کلی تلاش کردم ولی نفهمیدم کجا داره میره. یه یه ساعتی تو راه بودیمو منم حرفامو تو ذهنم مرتب میکردم. بالاخره رسیدیم. با دیدنش چشمم برق زد. واقعا خوشگل بود. یه بلندی بود که انگار تهران زیر پاته و کلیم سرسبز بود. هیچکس اونجا نبود حتی یه پرنده. خیالم راحت بود که میتونستم عین آدم حرفمو بزنم بدون اینکه کسی خیره خیره نگام کنه. یه نفس عمیق کشیدم. رفتمو روی تخت سنگ بزرگی که اونجا بود نشستمو آرسامم کنارم نشست. یه 10 دقیقه سکوت بود که واقعا بهش نیاز داشتم

آرسام هیچ حرفی نمیزد پس خودم شروع کردم

از وقتی یادم میاد تو یه پرورشگاه بودم. یه پرورشگاه قدیمی مثله بقیه. هیچی از پدرمو مادرم نمیدونستم مثله بقیه ی بچه - هایی که اونجا بودن. تنها دغدغم این بود که یه وقت عروسکم خراب نشه. هنوزم دارمش. تنها عروسکی که اون موقع داشتم از گزشتم هیچی نداشتم به جز یه گردنبند. گزشت تا اینکه 12 سالم شد. یه پسر بود که سامی صداش میزد. بهترین دوستم بود. اسمشم نمیدونستم فقط بهم گفته بود سامی صداش کنم. یه روز اون از صب تا بعدازظهر غیبتش زد. منم نگرانم شدم. بعد از ظهر پیداش شد اومد پیشمو گفت : میخوای از اینجا بری بیرون؟ منم اونموقع بچه بودم مثله بقیه از پرورشگاه بدم میومد. بدون فکر سرمو تکون دادم. اونم گفت شب نخوابم تا وقتی که بیاد دنبالم. منم قبول کردم اون شب مثله بقیه شبها رفتیم تو رخت خواب. به سامی اعتماد داشتم اونم بزرگتر بود از من فک کنم 16 سالش بود. اون شب بیدار موندم وقتی داشت خوابم میبرد صدای پا شنیدم. چشممو نیمه باز کردم دیدم سامیه. از جام بلند شدمو دنبالش راه افتادم. هوا ابری بود خیلیم سرد بود. با سامی رفتیم پشت پرورشگاه اونموقع همه خواب بودنو هیچکی متوجه نشده بود. اونجا یه سوراخ بود که توش بشکه گذاشته بودن. سامی بشکه رو درآورد و از اونجا رد شدیم. اونم دوباره بشکه رو گذاشت سر جاش. یه کورچه ی تاریک بود که هیچکس توش نبود. خیلی میترسیدم هوام سرد بودو لباسای ما هم نازک سامی دستمو گرفتمو باهم دیگه دویدیم. یکم که رفتیم جلوه یه خیابون نسبتا شلوغ رسیدیم. زیادم شلوغ نبود ولی آدم تو خیابوناش بود. بارون گرفت هوا سرد بود ما هم داشتیم از سرما میلرزیدیم. رفتیم زیر سایبون یه مغازه و ایستادیم. مردم با چترای رنگی رد میشدنو هر از گاهیم یه نگاه به ما میکردن. چیزی نگزشت که سامی خوابش برد. منم بلندشدم و با کنجکاوای به اطراف سرک میکشیدم. یه خودم که اومدم دیدم سامی نیس. خودمم دیگه اونجا نیستم. کلی گشتم ولی سامی نبود. گم شده بودم. یه دختر بچه ی تنها تو یه خیابون بدون هیچ کسو کاری. همینجوری گریه میکردمو دنبالم سامی میگشتم که یهو یکی منو کشیدو بردتو یه کورچه ی خلوت. خیلی ترسیده بودم. شروع کردم به جیغ زدن. همینجوری جیغ میزدم که یهو یکی اومدو داد زد. اون مردم دویدو و فرار کرد با گریه دویدم سمت خیابون که خوردم به یکی. سرمو آوردم بالا. یه خانمه با یه پسر هم سن و سال سامی و ایساده بودنو منو نگاه میکردن. خانمه زانو زد جلوی پامو گفت : عزیزم چی شده؟ منم با گریه همه چیو برایش گفتم. اونم بغلم کرد و منو برد خونشون. بعدشم که شدم دخترشونو کلیم دوششون دارم. نیاوشو مامان مهتاب ..... چون من. واقعا خیلی دوششون دارم

دستمو کشیدم رو گونه هام. نمیدونم کی گریه گرفت. یه نگاه به آرسام انداختم. داشت با بهتو شک به من نگاه میکرد. سرمو انداختم پایینو با گردنبندم بازی کردم. واقعا گفتن این حرفا برام سخت بود

وایی ینی آرسام تنهام میزاره؟-

بعد 20 دقیقه آرسام زبونش باز شد که باعث شد منم مثله خودش برم تو کما

. آرسام : عسل.....عسل من سامیم توهم عسلی دختر چشم دریایی

رفتم تو بهت. ینی چی؟ ینی آرسام همون سامیه؟ نه نه امکان نداره اون پرورشگاهی باشه اون خوانواده داره خیلیم شبیه پدرشه؟ ولی فقط اون به من میگفت دختر چشم دریایی! وای وای خدا مغزم داره منفجر میشه. از رو تخته سنگ بلند شدمو شروع کردم قدم زدن. یهو وایسادم روبروی آرسام

من : آرسام با من شوخی نکن دیگه اصلا بامزه نیستا

آرسام : شوخی کجا بود دارم جدی میگم

من : ولی....ولی تو خوانواده داری مگه میشه آخه؟

آرسام : داستانش مفصله برات میگم

همونجا نشستم رو زمینو گفتم : خیلی بدی. چرا خوابت برد که من گم شم. اصلا چرا نیومدی دنبالم؟ اصلا چجوری با.....خوانوادت آشنا شدی! اصلا چجوری

حرفمو قطع کرد و گفت : اوووو بابا ترمز کن من همه چیو میگم

من : زود باش منتظرم

آرسام : خوانواده ی من خوانواه ی واقعیمن

دهنم وا موند

این چرا چرتوپرت میگه پس چجوری....؟-

:تا اومدم با سوالاتم بهش حمله کنم خودش شروع کرد به توضیح دادن

خب ببین من تا 5 سالگی پیش خانوادم بزرگ شدم.قبلا شیراز زندگی میکردیم.اومده بودیم سفر تهران. من گم شدمو - یکی منو پیدا کرد بعد آوردتم پرورشگاه. وقتی از پرورشگاه فرار کردیم و تو یهو غیب شدی من داشتم دنبالت میگشتم که یهو یه ماشین زد بهم.وقتی چشامو وا کردم تو بیمارستان بودم.خانوادم بالا سرم بودن. اونا زده بودن به منو خلاصه همدیگرو شناختیمو منم باهاشون رفتم خونمون. ولی بیشتر فامیلامون اومده بودن تهران.خوانواده منم اومده بودن. الانم که در خدمت شمامو دارم به قیافت میخندم

بعدم زد زیر خنده. به خودم که اومدم دیدم دوتا دستام ولو شدن کنارم فکم تا آخرین حد ممکن بازه چشامم که نزدیکه بیفتن کف پام. خودم خندم گرفته بود.اونروز کلی شوخی کردیمو خندیدیم . این آرسام هی هر ده دقیقه یه بار قریبون صدقه من .....میرفت که حس آنجلینا جولی بودن بهم دست میداد

مدادو گذاشتم گوشه لبمو به طراحیم نگاه کردم. فوق العاده شده بود.یه طرح از آرسام. داشت میخندید حالتشو دوس داشتم. همینجوری به سرم زد اینو بکشم.دفترو بستمو گذاشتم تو کشوی میز تحریرم.جلوی دیوار تمام شیشه ی اتاقم که به بالکن ختم میشد و کل حیاط ازونجا دیده میشد.پرده رو زدم کنارو به بیرون نگاه کردم.به گل های رز سفید باغ نگاه کردم.عاشق رز سفید بودم.نگاهم چرخید و رسید به تابی که تو حیاط بود. کنار تاب دو تا درخت چنار بود که برگاشون رو تاب سایه مینداخت. به بوته های یاس نگاه کردم که عاشق عطرشون بودم.همینجوری داشتم باغمونو نگاه میکردم که یهو سرم گیج رفت. چشم سیاهی رفتو افتادم زمین.سرم به شدت درد میکرد احساس مایه ی غلیظی رو بالای لبم حس کردم. وای خدایا دماغم چرا داره خون میاد؟ سریع بلند شدمو به سمت دستشویی رفتم. آب سردو وا کردم.یه مشت دو مشت سه مشت چهار مشت بالاخره حالم جا اومد اما احساس ضعف داشتم. کسیم خونه نبود. ببین انقد دیروز به صفحه ی گوشی نگاه کردم با

سامی اس بازی کردم اینجوری شدم. با فکر به اسمتم ته دلم غنچ رفت. تو این 1 ماه سامی صدایش میکردم. کلی خوب بود این یه ماه من که خیلی دوس داشتم. منو سامی هرروز بیشتر عاشق هم میشدیم. خیلی دوش داشتم. صدای زنگ گوشیم بلند شد. با نقش بستن اسم چشم عسلی خودم روی صفحه ی گوشی لبخند زدم.گوشی رو برداشتمو جواب دادم

من : به به سلام آقایی خوب هستین؟

آرسام : سلام خانم شیرین و خوردنی مثله عسل من. حال شما؟

با شنیدن لقبی که تو این یه ماه بهم تعلق گرفته بود لبخند عمیق تر شدو گفتم:خوبم تو خوبی عزیزم؟

آرسام : آره خانم دلم برات تنگ شده

من : دیوونه ماکه دیروز رستوران بودیم

آرسام : اوووو دل من که دیروز امروز نمیشناسه جلو چشم باشی دلم واست تنگ میشه

. خندیدم که گفت : قربون خنده هات

.گوشه لبمو گاز گرفتمو گفتم : خدانکنه

آرسام : خوبه سرکار نمیای؟

من : وای اره خیلی مرسی این دختررو استخدام کردی یکی در میون به جام بیاد

آرسام : این که چیزی نیس من جونم واسه شما میدم

من : خب دیگه انقد چاپلوسی نکن

آرسام : عسلی بیا امروز بریم بیرون

من : بابا نیا میپرسه کدوم گوری میری هرشب هرشب

آرسام : غلط کرده خودم به حسابش میرسم

من : وای چرا؟

آرسام : با خانم شیرین مثله عسلم باید درس صحبت کنه

.خندیدمو گفتم : دیوونه ای بخدا

آرسام : آره دیگه دیوونه ی توام.....حالا بریم بیرون؟

من : کجاااا بریم؟

آرسام:هرجا شما بگی

من : اوووووومممم آها بریم شهربازی توام نیاوشو امیرعلیو بیار منم نیلا و الی

آرسام : چشم خانم گلم شما جون بخواه

من : خب دیگه کاری نداری عخشم؟

آرسام : بوسم کن قطع کنم

.خندیدمو یه بوس واسش فرستادم که گفت : آخیشش جیگرم حال اومد

خندیدمو گفتم : کاری نداری؟

آرسام : نه جیگررم مواظب خودت باش کاری نداری

. من :نه عزیزم برو به کارات برس بای

آرسام : بای

گوشی قطع کردم و آوردم پایین. به صفحه گوشی لبخند زدمو گزاشتمش رو عسلیه کنار تختم. احساس ضعف شدیدی داشتم. سرمم هی گیج میرفت. بلند شدم از اتاق اومدم بیرون از پله های بزرگ و زیاد خونه اومدم پایین. چندبار نزدیک بود بیفتم که از نرده گرفتم. به زور خودمو به آشپزخونه رسوندمو یه مسکن برداشتمو انداختم بالا. یه کیکم برداشتمو با آب پرتقال خوردم. فک کنم مریض شدم. دوباره به زور خودمو به اتاق رسوندمو رو تخت ولو شدم. سرم داشت از درد میترکید چشممو بستمو نفهمیدم کی خوابم برد. با احساس تشنگی از خواب بیدار شدم. سرم بهتر بودو یکم جون گرفته بودم. بلند شدمو رفتم دسشویی و آب یخو پاشیدم به صورتم. از پله ها رفتم پایینو به مامانو نیاوش که داشتن تلویزیون نگاه میکردنو صحبت میکردن سلام دادم. جوابم گرفتمو رفتم تو آشپزخونه. یه قهوه درس کردم با کیک خوروم. به ساعت نگاه کردم 5 بود. خب الاناس که بخوایم بریم شهربازی. سریع رفتم تو اتاقمو خودمو تو آینه نگاه کردم. خیلی وحشتناک شده بودم. فقط خودمو کنترل میکردم که جیغ نکشم. زیر چشم گود افتاده بودو انگار لاغر تر شده بودم.

شونه هامو انداختم بالاو به نیلا و الی خبر دادم. بماند که چقد جیغ جیغ کردن که چرا الان میگی منم درجوابشون فقط سکوت کردم. وقتیم نیلا پرسید چرا زر نمیزنی گفتم جواب ابلهان خاموشیست. اونم باز کلی جیغ زد که به زور تونستم یه کار کنم بیخیال شه و قطع کردم. یه جین یخی با مانتوی قهوه ای پوشیدم. شال کرم قهوه ایهم سرم کردم ال استارای آبی سفید با یه کیف سفید برداشتم. یکم مالیدم تا ازون حالت دربیام. خوب بودم. راضی بودم. رفتم تو حال که دیدم نیاوشم داره میاد بیرون.

من : نیاوش کجا میری؟

نیاوش برگشتو با دیدن من حاضر آماده تعجب کردو گفت : میرم شهربازی اتفاقا میخواستم بگم حاضر شی بریم

.نمیدونم چی شد که یهو از دهنم در رفت:میدونستم

نیاوش چشاشو گررد کردو گفت : تو از کجا میدونستی؟

.خاک بر سرم نمیتونم عین آدم یه چیزو تو دهنم نگه دارم

گوشه لبمو گاز گرفتمو گفتم : امیرعلی به نیلا گفت اونم به من گفت

.نیا با شک نگاهم کردو بعدم سرشو تکون داد

!من : با ماشین خودم میام

نیاوش:باش. کلیدو برداشتمو از در زدم بیرون

وای که چقد هوا خوبه . عطر گلارو با جون و دل به ریه ها میفرستادم . واقعا فضا خیلی زیبا بود. سوار ماشینم شدمو راه افتادم. یه بار چشم سیاهی رفتمو نزدیک بود بزنم به یکی که خداروشکر به خیر گذشت. معلوم نیس چه مرگمه؟ نیلا رو سوار کردم و رفتم دنبال الی. الی که سوار شد برگشتمو یه نگاه بهشون انداختم اوه اوه بابا کی میره این همه راهو اینا چه تیپ زدن؟ الی یه مانتوی سبز-آبی پوشیده بود با شالو شلوار مشکی. موهاشم کج ریخته بودو کتونی مشکی-سبز آبیشو پوشیده بود یه کلاه سفیدم گذاشته بود. نیلاهم که یه مانتوی صورتی پوشیده بود با شالو شلوار کرم قهوه ای. خلاصه خیلی خوشتیپ کرده بودن

داشتم همونجوری براندازشون میکردم که نیلا دادزد:باو تموم شدیم واسه شوهرمون چیزی نموند

الی: راه بیفت دیگه صب شد.

تک خنده ای کردم راه افتادم. بالاخره رسیدیم. از ماشین پیاده شدیم. زنگ زدم نیا که گفت جلوی در شهر بازی منتظر مونن. رفتیمو کلی بازی کردیم. آخرش این نیلایه پیشور پیشنهاد داد رنجر سوار شیم. پیشور من در حد مرگ از رنجر میترسیدم. مطمئن بودم رنگم پریده. مجبور بودم به موافقت چون اصلا دوس نداشتم کسی بفهمه

آرسام با نگرانی به من نگاه میکرد گفت: میخوای تو نیا اگه میترسی؟

اخم کردم. ببین دیه چقد تابلوئم.

یا اخم گفتم: نخیر من خلیلیم دوس دارم.

تو دلم گفتم آره ارواح عمم. امیر علی بلیط گرفتو همه سوار شدیم. دسته ی فلزی کمر بندو گرفته بودما تو دستم فشار میدادم. زیر لب صلوات میفرستادمو سعی میکردم به خودم دلداری بدم. نترس دختر چیزی نیس که چهار تا چپ و راست میشه بعد وایمیه میای پایین. توهم چشاتو ببند اونجوری هیچ متوجه نمیشی. با حرفایی که تو ذهنم اومد ناخودآگاه احساس آرامش کردم. مثله همیشه گردنبندمو تو دستام لمس کردم یه صلوات فرستادم. یکم آرامش گرفتم ولی هنوز ترس تو دلم وول میخورد. سعی کردم به ترس فک نکنم. سرمو به چپ و راست تکون دادمو در همین لحظه شروع کرد به حرکت. اولش که آروم بود زیاد ترس نداشتم ولی وقتی یه دفعه تند شد یه جیغ کشیدمو دسته های کمر بندو بیشتر فشار دادم. سرم داشت گیج میرفت. همه چی برام محو شده بود. مایه ی غلیظی پشت لبم حس میکردم. اه لعنتی نباید سوار میشدم. ببین چه بلایی سرم اومد. رنجر که وایساد تلو تلو خوران پیاده شدمو بدون توجه به نگاه های نگران بچه ها به سمت سرویس بهداشتی رفتم. آب یخو باز کردم. فشارم افتاده بود رنگم شده بود عین میت. 1مشت نباید سوار میشدم 2مشت الان بچه ها میگن این دختره چقد ترسو هه 3مشت اره من ترسو هم 4مشت خیلی بیجنبه ام. 5مشت یکم بهتر شدم. دستمال کاغذی کندمو صورتمو خشک کردم. از سرویس بهداشتی اومدم بیرون. همه بچه ها با نگرانی به من خیره شده بودن. سعی کردم لبخند بزدم. رفتم سمتشون

الی: الهی بمیرم چی شدی تو؟

. صدام از بس جیغ زده بودم گرفته بود.

من: خدا نکنه فقط یکم ضعف دارم.

آرسام: دیگه بسه بریم یه جایی یه چیز بخوریم.

همه موافقت کردن. داشتم همینجوری میرفتم که یهو سرم گیج رفتو داشتم میفتم که بین زمین و هوا معلق موندم چشمامو وا کردم با دیدن نیاوش نفسمو فوت کردم. صاف وایسادم.

نیاوش: فدات شم آجی کوچیکه چرا اینجوری شدی تو؟

. تکیه دادم به نیاوشو شونه هامو بالا انداختم.

من: نمیدونم.

نیا: میخوای بریم دکتر؟

من: نه بابا دکتر واسه چی؟

نیاوش بدون هیچ کلمه ای یه دستشو انداخت زیر پامو یکیشم زیر سرمو منو رو دستاش بلند کرد. برد سمت ماشینو رو صندلی عقب خوابوندم کلیدمم داد دست نیلا که اون بشینه پشت فرمون. چشمامو بسته بودمو سرمو میمالیدم که صدای زنگ گوشیم بلند شد. به زور از تو جیبم کشیدمش بیرونو به صفحش نگاه کردم. آرسام بود. زده بود: خوبی؟ چرا اونجوری شدی؟ بهت گفتم سوار نشو دختره ی لجناس میخوای بریم دکتر؟ براش نوشتم. حالم خوبه و نیاز به دکتر نیس. فرستادمو





هم نفس من تو رو تو بغلم میگیرم من، اشکاتو پاک کن واسه گریه هات نمیرم، فرصت من میدونم اره خیلی کمه، بزار تو این فرصت کم واست بمیرم، همیشه همه چی مثله گذشته هاشه ،اگه میخوای بری دیگه قبوله باشه، بگیر نفسو فقط همینو ....دارم ، خیال نکن بری یکی رو جات میارم،

عاشق این شعرم خیلی قشنگه. همینجوری تاپ میخوردمو زمزمش میکردم.یه دفعه بارون گرفتو شروع کرد به باریدن. دقتمو گذاشتم رو تابو رفتم وسط حیاط وایسام. بارونو دوس داشتمو همیشه زیرش قدم میزد. همه چیشو دوس داشتمو شبنماش که صورتتو خیس میکنه بوی بارون کلا همه پیش. دستامو باز کردم سرمو گرفتم بالا. لبخند زدمو به آسمون نگاه کردم. صورت آرسام اومد جلوی چشم. چشمامو بستمو زیرلب زمزمه کردم

من:عاشقتم آرسام دیوونتم.....فقط وقتی دست از سرت برمیدارم که به نفعت باشه

با فک کردن به از دست دادن آرسام بغض کردم. حتی فکرشم لرزو به جونم مینداخت. چندقطره اشک از چشمام چکیدو با قطرات بارون مخلوط شد و از روی صورتم شسته شد

تو دلم گفتم : به این چرتو پرتا فک نکن دختر تو هیچوقت آرسامو از دست نمیدی اون عاشقته تو هم عاشقتی پس فکرای چرتو پرت نکن

سرمو تکون دادم بند افکارمو پاره کردم.به سمت تاب رفتمو دقتمو برداشتم.کتابو بین دستام پنهان کردم که خیس نشه و خودم قدم زنون به در خونه نزدیک شدم. درو باز کردم رفتم تو.یه دوش آب گرم گرفتمو موهامو سشوار کشیدم. میخواستم برم برای شام یه چیز درست کنم که دوباره سرم گیج رفت. دوسه تا از پله ها رو افتادم ولی با دستم نرده رو گرفتمو خودمو نگه داشتم. سرم داشت منفجر میشد.وای بازم خون. سرمو بالا گرفتمو دستمو گذاشتم بالای لبم که خون زمین نریزه . به زور خودمو به دسشویی رسوندم. خونو پاک کردم چند مشت آب سرد ریختم تو صورتم.یه دستمال کاغذی برداشتمو گرفتم جلوی دماغم. رو کاناپه لم دادم تا بالاخره خون قطع شد. دستمالو انداختم سطل آشغالو خودم رفتم تو آشپزخونه. تو روشویی آشپزخونه دوباره به صورتم آب پاشیدم

خبیببب بزار ماهی بزارم. یه ظرف از کابینت درآوردمو شروع کردم به پیاز خورد کردن . اون که تموم شد آبلیمو و خالی کردم تو ظرف. بعد از فریزر یه ماهی درآوردمو گذاشتم تو ماکروفر تا یخش آب شه.ماهی رو تو آرد سوخاری غلتوندمو بعدشم گذاشتم تو همون ظرفو گذاشتم تو یخچال. دستامو شستمو برنجم خیس کردم. از آشپزخونه اومدم بیرونو جلوی تی وی لم دادم.کانالارو جا به جا کردم. همش چرتوپرت.حوصلم پوکیده بود. بلند شدم یه سی دی شاد گذاشتمو شروع کردم به رقصیدن.همه جور رقصی بلد بودم. نه اینکه کلاس رفته باشما نه. کلا یه بار که میدیم چجوری میرقصن یادمیگرفتم و استعدادشم داشتم.کلی رقصیدمو بالاخره تونستم دل بکنم.دستگاه رو خاموش کردم از پنجره به بیرون نگاه کردم. بارون بند اومده بود. از پله ها دوییدم بالا.رفتم تو اتاقمو در تراسو باز کردم. از نرده ی تراس آویزون شدمو عطر نم خاکو به ریه هام کشیدم. عاشق بوی بارون بودم. چشمامو وا کردم داشتم همینجوری حیاط بزرگمونو دید میزدم که یهو چشم سیاهی رفت. داشتم پرت میشدم که یه جیغ بنفش کشیدمو سفت نرده هارو گرفتم. نشستم زمین. سرمو تو دستام فشار دادم. وای از این وضعیت متنفرم. اگه پرت میشدم چی؟ خ

یلی ترسیده بودم صدای قلبمو میشنیدم به سسکه افتادم. خودمو رسوندم به دسشویی و سرمو زیر شیر گرفتم حالم یکم جا اومد. به سمت تلفن رفتمو وقت یه دکتر گرفتم واس فردا. نباید کسی بفهمه الکی چرا بقیه رو نگران کنم؟ رفتم جلوی آینه وایسام. خودمو تو آینه نگاه کردم. بینی درحدی بود که به اسکلت گفتم برو من جات هستم. به طور وحشتناکی لاغر شده بودم. زیر چشم یکم گود افتاده بود. نمیدونم چرا اینجوری شدم؟ فردا میرم دکتر همه چ معلوم میشه!سرمو تکون دادمو ...ماهی سرخ کردم برنجم گذاشتمو بعدم رو تخرتم ولو شدم

بازم از خواب مپریدم نمیدونم چرا این خواب دست از سر من برنمیداره؟!شونه هامو بالا انداختمو رفتم دسشوییو یه آبی به دستو صورتم زدم. داشتم از اتاق میرفتم بیرون که یکی در زد. خودم رفتمو درو باز کردم. مامان مهتاب بود گفت که برای شام برم پایین. سرمو تکون دادمو پشت سرش راه افتادم.شامو خوردم زود رفتم که بخوابم البته قبل خواب یکم با .....

!آرسام حرف زد. فردا باید میرفتم ببینم چه مرگمه

از خواب پریدم. دیگه واسم عادی شده بود. اه اه معلوم نیست چه حکمتی تو این خوابه هست. بیحوصله به تابلوم خیره شدم. تقریبا خیلی شبیه من بود. ینی این زن کیه که اومده خواب منو بهم ریخته؟ شونه هامو انداختم بالا و مثله این چندوقت با ضعف از جام بلند شدم. رفتم دسشویی و صورتمو با آب یخ شستم. تو این سرما که به صورتم آب یخ زده بودم نوک دماغو لپام سرخ شده بود و تصویر بامزه ای به وجود آورده بود. یه نگاه به ساعت انداختم 10. بود ساعت 11 باید مطب میبودم. آروم به سمت کمد رفتم. یه شلوار لیه مشکی با پالتوی چرم مشکی در آوردمو انداختم روتخت. شال سفیدمم برداشتمو کلاه سفیدمم همینطور. جلوی آینه وایسادم. کم کم داشت حال از خودم بهم میخورد. خیلی لاغر شده بودم. یکم مالیدم تا صورتم ازون بی روحی دربیاد. لباسامو پوشیدم. پالتوم یه کوچولو گشاد شده بود قبلا جذب تنم بود ولی الان دبه جذب نبودو یکم شل بود. چکمه های مشکیمو پوشیدمو بی صدا رفتم پایین. نیاوش سرکار بود مامان مهتابم که خواب بود. یه چندوقتی بود که دیگه تو کافی شاپ کار نمیکردم. اصلا حوصلشو نداشتم. یه وقت اونجام خون دماغ میشدم دیگه همه بگیر میدادن بهم.

برای این که مامان مهتاب نگران نشه یه یادداشت واسش نوشتم "مامان مهتاب جونم من بایکی ار دوستام میرم بیرون  
"نگران نشو بووس"

چسبوندمش به در یخچالو از در خونه زدم بیرون. آروم آروم تو حیاط بزرگمون قدم میزدمو به سمت ماشین میرفتم. سوار شدمو به سمت مطب دکتر روندم. یه آهنگم گذاشتم. زیرلب باهاش همخونی میکردم.

\*\*\*

من از سکونت گله دارم بی قرارم بی قرار از رفتنت شکستم این بار غصه دارم غصه دار تو از وجود سرد لحظه تو از دیار پاک عشق بیا کنارم ای گل سرخ بی قرارم بیقرار تو از هجوم بی کسی ها ازین غرور لعنتی دوباره با من عاشقی کن چشم انتظارم انتظار من از سکونت گله دارم بی قرارم بیقرار از رفتنت شکستم اینبار غصه دارم غصه دار نزار دلم بی تو بگیره نزار شبام بی تو بمیره بیا که درگیر توام من بیقرارم بیقرار بزار بازم عاشقونه بهت بگم بی بهونه از رفتنت گلایه دارم بیقرارم بیقرار من از سکونت گله دارم بیقرارم بیقرار از رفتنت شکستم اینبار غصه دارم غصه دار بودن تو کنارم مثله یه احساسه میهم منو تا اوج میکشونه تا بگه بی تو سرابم میخوام اینبار عاشقونه عشقمو نشون بدم واسه ی چشای نازت شب و روز من جون بدم واس تو عشق من جون بدم

\*\*\*

همزمان با تموم شدن آهنگ ماشینمو جلوی مطب پارک کردم. سوییچو انداختم تو کیفمو دقتم داخل مطب. کنار در اتاق یه تابلو بود دکتر احسان مردانی. سرمو تکون دادم داخل شدم. مطبش به نسبت خلوت بود.

رفتم جلوی میز منشی سرشو بلند کردو خیلی بی روح گفت: بله بفرمایید؟

من: وقت داشتم.

سرشو کرد تو دفترشو شروع کرد به ورق زدن و در همون حال پرسید: اسمتون؟

من: عسل احمدی.

سرشو تکون دادو گفت: منتظر باشید صداتون میکنم.

سرمو تکون دادمو روی صندلیای چرم راحتی نشستم. یه مجله رو میز برش داشتمو بی هدف به عکسای مجله نگاه میکردمو وقت میکشتم. غرق مجله بودم که صدای خشک منشی رو شنیدم: خانم احمدی بفرمایید. سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم. سرش پایین بودو به من نگاه نمیکرد. غرور از کل هیکلش میبارید. ایش فک کرده چیه؟ سرمو تکون دادمو داخل اتاق شدم. یه مرد میانسال بود که سرش تو پرونده هاش بود. سرشو آورد بالا و نگاهم کرد.

یه لبخند زدو گفت: بفرمایید

زیرلب ممنونی گفتمو نشستم.

..... دکتر:خب خانم

من : احمدی هستم

سرشو تکون دادو گفت : بله خانم احمدی مشکلتون چیه؟

بهش نگاه کردم و گفتم : راستش دکتر یه چندوقته هی سرم گیج میره چشامن سیاهی میره و خون دماغ میشم لاغر تر شدم .شدید احساس ضعف میکنم

. سرشو تکون دادو بعد از یه معاینه گفت : نمیتونم از الان چیزی بگم یه آزمایش مینویسم که جوابشو بیارید برام

با نگرانی بهش خیره شدم و گفتم : دکتر اتفاقی افتاده؟

دکتر:نفوذ بد نزن دختر خوش بین باش ایشالا که چیزی نیس

.دلتم مثله سیروسرکه میجوشید

وای نکنه قراره بمیرم؟-

!اه عسل باز توهم فانتزی زدیا بهش فک نکن چیزی نیس-

با این افکار به خودم دلداری میدادم

نسخه رو گرفتم و گفتم : دکتر کی دوباره بیام پیشتون؟

!دکتر:هروقت جواب آزمایشاتو گرفتی

از مطب زدم بیرون. سوار ماشین شدمو با سرعت راندم سمت یه آزمایشگاه. البته اول یه کیک و شیرکاکاوو گرفتم تا حالم بد نشه. از ماشین پیاده شدمو پله هارو با سرعت بالا رفتم. رفتم سمت پذیرش اوووف چه شلوغه. نسخه رو دادم اونم گفت منتظر باشم.نشستم رو صندلی.....اووووف یه ساعته دارم پشه شکار میکنم بابا پس چرا نوبتم نمیشه اه. تو همین افکار بودم که گوشیم زنگ خورد. آرسام بود. جواب دادم

آرسام : به سلام خانم شیرین عسل من

خندیدمو گفتم : سلام آرسام خوبی؟

آرسام : مگه میشه صدای تورو بشنومو خوب نباشم

من : نه والا

خندیدو گفت : کجایی جیگرم

.هول شدم نمیخواستم بهش بگم که الکی نگرانش کنم. با تنه پته گفتم : با یکی از دوستام اومدم بیرون

آرسام : کجا؟

من : خرید

آرسام : آها پس مزاحم نمیشم.....کاری باری؟

من : نه عزیزم به کارات برس برس بوس بای

آرسام : خدافظ

قطع کردم گوشیه پرت کردم تو کیفم. نفسمو کلافه فوت کردم نگاهمو دور مطب گردوندم. بالاخره نوبتم شد. با خوشحالی بلند شدمو رفتم تو اتاق. تازه یادم افتاد من کلا از سوزن میترسم. وای حالا چه غلطی بکنم؟ مثله بچه کوچولوها بغض کردم. به زور خودمو راضی کردم. رو صندلی نشستمو آستینمو زدم بالا. پرستارم بی حوصله از من خون گرفت. اشکم دراومده بود. بالاخره کشید بیرون اون لامصبو. یه چسب زد روش. از رو صندلی بلند شدم. وای بازم سرم گیج رفت و خون دماغ شدم. ای خاک. سریع یه دستمال از کیفم درآوردمو گرفتم رو دماغم. پرسیدم کی حاضر میشه که گفت فردا صبح. به زور خودمو به ماشین رسوندمو تقریبا خودمو پرت کردم رو صندلی. خون دماغم که بند اومد شیرو کاکاوو و کیکمو برداشتمو تند تند خوردم. یه نگاه به ساعت کردم. وای ساعت که 2. یه ساندویچ گرفتمو خوردم. بعدم رفتم سمت خونه. مثله همیشه کسی نبود. رفتم تو اتاقمو لباسمو پرت کردم یه طرفو یه لباس گرم موشیدم. خودمو پرت کردم رو تختو.....نمیدونم چجوری شد که خواب رفتم

با هق هقو ناباوری به دکتر خیره شدم. ینی چی این چی میگه! خدایا حالا چکار کنم؟

.....من : دکتر تو رو خدا یه بار دیگه ببینید مطمئنم اشتباه شده اصلا امکان نداره. وای خدایا

هق هقم نداشت حرفمو کامل کنم.

دکتر بهم نگاه کردو گفت : آرام باش دخترم! این آزمایش دقیقه و درسته. خیلیا دچار این مشکلن تو نباید ناامید باشی

به دکتر نگاه کردمو گفتم : چند درصد احتمال هست زنده بمونم؟

دکتر با دقت اجزای صورتمو از نظر گزروندو در آخر با تاسف گفت : 60 درصد

من : تا.....تا....کی؟

دکتر: احتمالا 5 یا 6 ماه ولی احتمال اینکه خوب شیم هست

دیگه واسم مهم نبود بقیه حرفای دکترو نشنیدم. تنها کاری که کردم از در زدم بیرونو خودمو پرت کردم تو ماشین. دیگه دیدم تار شده بود از بس گریه کرده بودم. هنوز باورم نمیشد که سرطان داشته باشم. خدایا چرا؟ من که تازه داشتم خوشبختیو میدیدم چرا؟ خدایا پس آرسام چی؟ مامان مهتاب چی؟ نیاوش چی؟ خودم چی؟ وای آرسام. با عصبانیتو حرس زدم رو فرمون ماشین. با تمام قدرت پامو رو پدال گاز فشار میدادمو هق هق میکردم. به همونجا که آرسام منو برده بود تا باهم حرف بزیم میروندم. با صدای بدی ترمز کردم. از ماشین پیاده شدمو درو محکم کوبیدم. چشمم از زور گریه حجیم شده بود و من به خوبی حسش میکردم. رفتم لب پرتگاه و ایسادم. داد زدم از ته دل داد زدم با خدا حرف زدم از ش پرسیدم همه سوالمو. با هق هق سوار ماشین شدم. صدای زنگ گوشیم اومد. آرسام بود. دوباره هق هقم رفت هوا. گوشیه خاموش کردم. مطمئنم به نفع آرسامه. سرمو تکون دادمو با سرعت میروندم. بی هدف نمیدونم کجا و واسه چی؟ فقط گاز میدادم. ساعت از 12 گذشته بود. دیگه هق هقم بند اومده بود. به سمت خونه رفتم. ماشینو پارک کردم آب زدم به صورتم. بازم چشمم پف داشت. دیگه واسم مهم نبود. رفتم تو خونه مامانو نیاوش کلافه از اینور به اونور میرفتن. پوزخندی زدمو. به سمت پله ها حرکت کردم. با تعجب منو نگاه میکردن

نیاوش: کجا بودی تا این وقته شب

اعصابم داغون بود دیگه اون دختر شادو شرو شیطان نبودم. اون مرد همینم که الان هس تا چندماه دیگه میمیره

ایا عصبانیت برگشتمو زل زدم تو چشمات: به تو ربطی نداره

داد زد : ینی چی عسل کجا بودی بگو تا سگ نشدم

جیغ زدم: سرمن داد نزن. به خودم مربوطه به شماها مربوط نیس بزارید به درد خودم بمیرم

..... با هق هق دویدم سمت اتاقم. از خودم بدم میومد

رو تخت نشسته بودموا داشتم به چند ساعت پیش فک میکردم. زنگ زدم به آرسامو تو پارک همیشه قرار گذاشتم. اونم با خوشحالی اومد. از خودم روندمش گفتم دیگه نمیتونم باهات بمونم به هر دلیلی نمیتونم. گفتم به نفعشه گفتم دور منو خط بکشه گفتم بره دنبال زندگیش. لحظه آخر که داشتم از کنارش میگذشتم دوتا قطره اشکی که از چشمش چکیدو دیدم. دیگه نتونستم طاقت بیارم دویدم. من اشک مردم در آوردم. من نمیتونستم حتی اشکشو ببینم بعد خودم اشکشو در آوردم. به هق هق افتادم سرمو تو بالش فرو کردم به روتختی چنگ زدم. صدای در اومد. جیغ زدم

من : گفتم نمیخوام کسیو ببینم نمیفهمید؟

دوباره صدای در اومد اعتنایی نکردم به گریه ادامه دادم. تا اینکه صدای داد نیلا رو شنیدم

نیلا: این لامصبو وا کن ببینم چته تو؟

تعجب کرده بودم به من نگفته بود میخواد بیاد اینجا . درحالی که چشمم سیاهی میرفت به زور خودم به در رسوندم واش کردم دویدم سمت دسشویی. خون دماغمو شستم اومدم بیرون. خیلی سعی کردم که جلوی این اشکارو بگیرم ولی نمیشد حتی آب سردم نتونست حالمو جا بیاره. از دسشویی زدم بیرون. نیلا و الی رو تخته نشسته بودن. تا منو دیدن نیلا دسشو گذاشت رو دهنشو یه جیغ خفیف کشید

نیلا: دختر چرا اینجوری شدی چته تو؟

بی تفاوت نگاهش کردم به سمت آینه رفتم. حق داشت وحشت کنه قیافم واقعا ترسناک شده بود هم از نظر جسمی عوض شده بودم هم روحی. چشمم قرمز شده بود باد کرده بود زیرشم سیاه شده بود. رنگ پوستم زرد بود که مایل به سفید میزد. لباسم واسم گشاد شده بودن. دیگه اون عسل شوخ و شر و شیطان نبودم. از خودم بدم میومد از این دنیا هم بدم میومد. هنوز اشک میریختم بیچاره مردم آرسام من سامی من حامیم تو تمام زندگیم از بجگی تا الان. با یاد آوری آرسام هق هق کردم. خودمو ولو کردم رو تختو به سوالاتی تکراری که اینروز از میپرسدن بی اعتنایی کردم. سرمو تو بالش فرو کردم. بالشم از اشک خیس آب شده بود. همینجوری هق هق میکردم که صدای هق هق الی و جیغ نیلا تو اتاق پیچید. لابد دارن به حال من زار میزنن. سرمو بی تفاوت بلند کردم با چشمای اشکی بهشون نگاه کردم تصویرشون از پشت پرده ای اشکام مات بود. چند بار پلک زدم تا بالاخره تونستم یه چیزایی ببینم. نیلا رو زمین نشسته بودو با اشک داشت به یه برگه نگاه میکرد الیم اونور نشسته بودو سرشو گذاشته بود رو زانوهایشو هق هق میکرد. با بی تفاوتی به سمت نیلا رفتم اما با چیزی که دیدم تنم به لرز افتاد. نیلا برگه آزمایشم تودستش بود و اشک میریخت . نه نباید اینجوری شه اون نباید میدید نباید! حالا چیکار کنم؟ خم شدمو با ضعفی که تو کل وجودم بود برگه رو از دستش قاپیدم . نیلا به من نگاه کردو به هق هق افتاد

.....من : این..... این واسه یکی دیگه

هفتم نداشت حرفمو ادامه بدم. الی و نیلا اومدن سمتمو بقلم کردن سه تایی همو بقل کرده بودیمو زار میزدیم از ته دل. از بقلشون اومدم بیرونو رو تخت نشستم. اونام کنارم نشستن. انقد گریه کرده بودم نفسم بالا نمیومدونفس نفس میزد

بریده بریده گفتم : بچه ها هیچکس نباید بدونه هیچکس قول بدید به هیچکس نگید؟

.....نیلا: اما

حرفشو قطع کردم گفتم : اما و اگر نداره من نمیخوام شم بفرمین خیلی اتفاقی شد به هیچکس نمیگید. نباید بگید

نارضایتی از هیکلشون میباید ولی سرشونو تکون دادن

.....الی : ولی پس آرسام

من : بهم زدیم

نیلا: چیبیبیی؟

من : اونم نمیدونه من.....من به خا...خاطر خودش..... دیگه نتونستم ادامه بدمو هق هقم فضای اتاقو پر کرد  
نیلا سرمو تو بقلش گرفتو روی موهامو نوازش کرد. اونروز کلی با نیلا و الی دردم دل کردم . مثله این مدت انقد اشک  
ریختم که نفهمیدم کی چشم سنگین شو رو پای نیلا خوابم برد

با صدای تقه ی در با صدای بلند داد زد: هااا کیه؟

. نیاوش درو وا کردو اومد تو

نیاوش:هاا چیه دختر؟

من:نیاوش گیر نده حال ندارم

.نیاوش:مثله تموم این 1 ماه

هه معلوم نیس تا چند ماهه دیگه قراره زنده باشم. 1 ماه 2 ماه 1 روز 1 ساعت. دوباره بغض به گلوم چنگ زد ولی نه  
من نباید کریه کنم. بزاز دهانمو قورت دادمو بغضم باهانش فرو دادم

نیاوش:حوصله داری حرف بزنی؟

.لبخند کم جونی زدمو سرمو تکون دادم

.نیاوش بدون مقدمه گفت:ببین من یکیو دوس دارم

یه جیغ کشیدمو با ذوق پرسیدم:کییی؟

.انگار یادم رفته بود.....همه چیز یادم رفته بودو با ذوق زل زده بودم به نیاوش

.....نیاوش:خب ببین چجوری بگم من ال

حرفشو قطع کردم گفتم:الیناز؟

. نیاوش سرشو تکون داد

! دستامو زدم بهمو گفتم:واااای باورم نمیشه ینی من قراره بشم خواهر شوهر الی؟آخججججووون

!نیاوش:یه خواهش

!همینجوری که رو تختم بالاو پایین میپریدم گفتم:چی؟هرچی باشه قبول

دوباره سرم گیج رفتو افتادم رو تخت. دوباره واقعیت زندگیم برام پررنگ شد؟ینی من عروسی نیاوشو میبینم؟ پوزخندی  
زدمو به نیاوش نگاه کردم

!نیاوش:تو باید به مامان بگی

.من:نههههه من نمیگم خب خودت بگو

.نیاوش:نشد دیگه خود تو باید بگی

بعدم به سرعت از اتاق زد بیرون. لبخندی زدمو دراز کشیدم. صدای ضعیف گوشیم بلند شد. شروع کردم به گشتن برای  
پیدا کردن گوشیم. آها بقل تختم پیداش کردم. این که نیلاس . ارتباطو وصل کردم. به محض برقراری ارتباط صدای جیغ  
نیلا رو شنیدمو گوشیمو از خودم دور کردم. تا بالاخره جیغش قطع شد

!نیلا:وای وای عسلل نمیدونی چی شده





من: واه واه چه هول

. نیلا: خفه شو قطع کن من برم به الیم بگم

من: باش گمشو بای

نیلا: بای

قطع کردم دو باره قهقهه زد و ای اصلا فک نمیکردم این خلوچلم بخواد عروس بشه. بزار منم کار این نیاوش بدبختو راه بندازم. از نرده ها سر خوردمو جیغ زد. پریدم تو آشپزخونه

من: به به مهتاب خانم گل گلاب. خوب هستین؟ مارو نمیبینین خوشین؟

مامان مهتاب: چه عجب مادر ازون اتاق دل کندی

من: آره دیگه دلم واستون تنگ شده بود و یه چیزیم میخواسم بهتون بگم

مامان مهتاب: خیره مادر

من: اتفاقا خیلی خیره..... نیاوش زن میخواد

مامان مهتاب داد زد: چییییی؟

من: آره میدونم خیلی تعجب اوره ولی دله دیگه عاشق میشه

..... مامان مهتاب: وای مادر از خوشحالی نمیدونم چیکار کنم حالا کیو میخواد

گوشه لبشو گاز گرفتو گفت: غریبس؟

من: نه مادر جان من از آشناهم آشنا تره

مامان مهتاب: وای بگو دیگه دختر جون به لبم کردی

من: الینازو میخواد

مامان مهتاب: کدوم الینازو مادر؟

من: دوستم دیگه الیناز

مامان مهتاب: وای مادر راس میگی اصلا چه کسی بهتر ازون دختر به اون خوبی اصلا همین امشب میریم خواستگاری

قهقهه زدمو گفتم: چه عجله ایه؟

مامان مهتاب: یهو دیدی مرغ از قفس پرید

خندم بلند تر شد

من: پس من برم به نیاوش بگم

من: راستی مامان؟

مامان مهتاب: بله مادر؟

من: نیلاهم باهامون بیااااا

. مامان مهتاب: باش مادر من حرفی ندارم

دستامو بهم کوبیدمو گفتم: آخجون

زندگی نکبتیم از یادم رفته بود. دوییدم سمت اتاق نیاوش

من: نیاوش نیااا اووووششش؟

رفتم تو اتاقو دیدم وایساده وسط اتاق

نیاوش: چته عسل؟

. من: نیاوش جورش کردم امشب میریم خواستگاری آماده باش

نیاوش تو جاش پریدو گفتم: وای واقعا؟

من: بله واقعا

منو بلند کردو تو هوا چرخوند

نیاوش: نووکرتم بخدا

قهقهه میزدمو سرخوش بعد دوماه

نیاوش منو گزارشت زمینو گفتم: وای حالا من چی بیوشم؟

قهقهه زدمو از اتاق اومدم بیرون دیگه دل درد گرفته بودم. مامانم داشت با تلفن حرف میزد. فک کنم مامان الیناز بود. از پله ها رفتم بالام خودمو پرت کردم زیر دوش آب گرم. آخیش آراااامششش. خودمو حسابی سابیدمو از حموم اومدم بیرون. موهامو فرر کرکره ای کردم به ساعت نگاه کردم. خب ساعت هفته. صدای مامان مهتابو شنیدم که واسه شام صدام میزد. رفتم پایینو با شوخیو خنده شام خوردیم. به نیلاهم گفته بودم حاضر باشه. نیاوش سر از پا نمیشناخت هی سربه سر منو. مامان مهتاب میزاشتو مارو میخندوند. ساعت 8 بود که رفتم حاضر بشم

یه مانتوی جذب سفید با گلای صورتی و زرد و نارنجی پوشیدم که قدش تا زیر باسن بود با یه شلوار جذب کرم و یه شال ترکیب رنگای صورتی و زردو نارنجی انداختم رو سرم. کیفو کفش ورنی سفیدم برداشتمو یکم مالیدم. همین خوبه دیگه. از اتاق زفتم بیرونو از پله ها رفتم پایین. مامان و نیاوش منتظر بودن لبخند زدمو باهم رفتیم سوار ماشین نیاوش شدیم. نیاوش اول شیرینی خریدو بعدم رفت سمت گلروشی

نیاوش: عسل الی چه گلی دوس داره؟

من: اول الی نه و الیناز خانم تازه الیناز خانم نه خانم مهدوی

دوما گل نرگس سفید سوما دنبال الینازم باید بریا

سرشو تکون دادو رفت تو گلروشی

مامان مهتاب: فداهش شم بچم نمیدونه از خوشحالی خرسواری کنه یا با کانگورو اینور اونور بییره

. از حرف مامان مهتاب زدم زیر خنده. وایای دلم

نیاوش سوار شدو گفتم: چیه به چی میخندی؟

اشکمو که به خاطر خنده ی زیاد درومده بود پاک کردم گفتم: به این که نمیدوونی از خوشحالی خرسواری کنی یا مثله کانگورو اینور اونور بییری

بعدم دوباره زدم زیر خنده

نیاوش با حرص: کوفت

رفتیم دنبال نیلا. جلوی خونه شون با امیر علی و ایساده بود. از ماشین پیاده شدم

من: به به سلام خانم سایتون سنگین شده

..... نیلا اومد بقلم کرد و بدونه ام زد پس گردنمو گفت: درگیر بودم میدونی که

!من: بهله میدونم

بعدم رو به امیر علی کردم: گفتم: فک نمیکردم انقد کم عقل باشی

نیاوش که تازه از ماشین پیاده شده بود گفت: منم همینطور

امیر علی: باورتون میشه خودم نمیدونستم؟

نیلا کیفشو زد تو سر من که خم شده بودمو دلمو از خنده گرفته بودمو گفت: ای زهرمار

بعدم نشست تو ماشین. منم رفتم پیشش این دوتا دوستو تنها گذاشتم. همه چیز از یادم رفته بود و سرخوشانه قهقهه میزدمو

امیدوار بودم تا هیچوقت یادم نیاد.... هیچوقت! همینجوری تو خیابون از بس این نیاوش خوشحال بود و پیراژ میداد این

نیلا هم شروع کرده بود مسخره بازی

!هی میگفت: کوچه تنگه بله عروس مشنگه بله

!ایا میگفت: دستا شله عروس خله

نیاوشم یک حرصی میخورد ولی جرعت نداشت چیزی بگه! از بس خندیده بودم دل درد گرفته بودم که بالاخره رسیدیم

خونه ی الی اینا. زنگو زدیم رفتیم تو. این الی و ننه باباش دم در و ایساده بودن

!نیلا دم گوشم گفت: اوه اوه الیو

به الی نگاه کردم. دیگه نزدیک بود بمیرم از خنده ولی نمیخندیدم. همچین با اون چادر گلگلی سرشو انداخته بود پایین گونه

هاشم گل انداخته بود ک من اصلا شک کردم این الیناز باشه. با نیلا رفتیم تو پذیرایی کنار هم نشستیم. نیاوشم همچین

ساکت نشسته بود یه گوشه مظلوم شده بود که الیم معلوم نبود کدوم گوری رفته. بالاخره عروس خانم تشریف فرما شدن با

..... یه سینی چایی. به همه تعارف کرد وقتی میخواست از جلوی نیلا رد شه و اسش زیر پای گرفت که

که الی دید و از روپاش رد شد بعدم یه چشم غره بهمون رفت که خفه شدیم نشستیم سرجامون مثل همه عین آدم! الی رفت

واسه نیاوش خم شد چایی بده دسش. نیاوش سرشو آورد بالا و خلاصه اینا توهم غرق شدن. الیناز خانم نخور نیاوش با شما

هم هستم. کل خانواده محو این صحنه بودن که بهو

نیلا گفت: بخورین بیشتر بخورین

من دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم زدم زیر خنده ینی نفس کم آورده بودم. الی برگشت یه چشم غره بهمون رفت که

! نیلا گفت: منظورم چایی بود الی جان برو بیشتر چایی بریز بیار

با پام زدم به پای نیلا و گفتم: خفه شو \*\*\* پاچیدم

الی رفت نشست پیش ننش. ماهم هی همرو مسخره میکردیم دوتایی میخندیدیم. یکم که چرتوپرت گفتن نیلا که معلوم بود

: حوصلش سررفته گفت

میشه منم یه چی بگم؟-

بابای الی گفت: بفرمایید دخترم

. نیلا: عمو آگه اجازه بدین این دوتا کفتر گمشن زراشونو بززن

:ینی دیگه من نمیتونستم تحمل کنم سرمو انداختم پایینو همینجوری میخندیدم. نیلا که تازه فهمید چی گفته گفت

ببخشید من یکم حواسم پرته منظورم این بود که آگه اجازه بدین این دوتا جوون برن حرفاشونو بززن دوتا چهارتا کنن ینی -  
دو دو تا چهارتا کنن ببینن به تفاهم میرسن یا نه

بابای الی: اجازه مام دست شماس خانم

این نیاوشو الی همچین از جاشون پریدن که بهترین دونده ی جهان از رو مانع نپریده بود! با چشای گرد داشتیم الی و  
نیاوشو میبایدیم که رفتن تو اتاق درم بستن. همینجوری منتظر موندیم که بالاخره اومدند بیرون

مامان مهتاب: خب دخترم مزه دهننت چیه؟

الی با خجالت سرشو انداخت پایینو گفت: بله

. اینو که گفت من شروع کردم کل کشیدن

نیلا هم شروع کرد مسخره بازی: کوچی تنگه بله عروس مشنگه بله مثل فشنگه بله خیلی زرنگه بله ! دستااشله عروس خله  
اینی گله

خندیدمو بلند شدم شیرینی رو پخش کردم. یکم که بازم چرتوپرت گفتن بلند شدیم که ایشالا بریم. رفتیم دم در نیلا کفشاشو  
پوشید که نیاوش گفت

حالا من چجوری برم؟-

نیلا: ینی خاک تو سرت راه خونتونم بلد نیسی؟

. بعد شروع کرد آدرس دادن

تموم که شد نیاوش گفت: حالا من چجوری برم؟

نیلا همینجوری که شروع کرده بود کشیدن نیاوش دوباره آدرسو توضیح داد منم شروع کردم هل دادنش. خلاصه اصلا یه  
وضعی بوود همه پوکیده بودن از خنده. بالاخره با چک و لگد تونستیم نیاوشو از اونجا ببریم! سوار که شدیم نیلا گفت

آخه احمق ینی چی چجوری برم میخواستی شبنم پیشش بمونی؟

.....کلی مسخره بازی در آوردیمو نیلا رو انداختیم خونشونو منم سرم به بالش نرسیده خوابم برد

وکیلیم؟ \_.

الی نیاز با صدای آرومی گفت: بله

منو نیلا شروع کردیم کل کشیدن. اصلا رو پاهام بند نبودم. باورم نمیشد بالاخره این نیاوشم رفت سر خونه زندگیش! بیشتر  
واسه اینکه قراره بشم خواهر شوهر الی خوشحال بودم. با لبخندی که اصلا نمیتونستم جمعش کنم رفتم جلو و کادو هامو از  
تو کیفم در آوردم

من: نیاوش میگم خوب شد اومدی این الیو گرفتیا ترشیده مونده بود البته خودتم یا لغوز مونده بودی

دوتاشون مونده بودن بخندن یا کلمو بکنن. کادوهای هرکدومشونو دادم بهشون

من: باز کنین ببینین خوبه؟

الی: چرا کادو آوردی همین که اومدی خودش کلیه

من: جوووونم؟ چه آدم شدیا شوهر کردی. بعدشم منو راهم نمیدادید از پنجره میومدم فک میکنین من عقد کوچولوی شمارو از  
دست بدین. راستی بچتون عجب چیزی بشه ها

نیاوش: وای عسل چرا چرتوپرت میگی بزار عروسی کنیم بعد

من: بله پس چی فک کردی؟ فک کردی زودتر.....؟ عمر ایا من چهارچشمی شما دوتارو میخواید آبروی مارو ببرین؟

الی: نیاز با حرس گفت: خفه شو عسل گمشو نزار یه چی بارت کنما

من: تو غلط میکنی

نیاوش: اووویی درس صحبت کن

من: بشین سرجات باو سیب زمینی .. آدمفروش بدبخت نزارین از همین الان شروع کنم خواهر شوهر بازی دربیارما بینی  
دهنتون سرویسه

..... صدای دراومد. برگشتمو با چیزی که دیدم سرجام خشک شدم

اصلا آرسامو یادم نبود! اصلا این اینجا چیکار میکنه؟ حس کردم اگه دودیکه دیگه اونجا باشم از حال میرم. هجوم اشک رو  
هم حس میکردم. اونم خشک شده بود! چرا انقد لاغر شده؟ ولی الان وقتی این فکر نبود. یه ببخشید که خودم نشنیدمو گفتمو  
با سرعت از کنارش گزستم از در رفتم بیرون. دوییدم تو حیاط خونه ی الیناز اینا و رفتم پشت خونه. اشکام سرازیر شد.  
به یه درخت تکیه دادم. همه ی صحنه های با اون از جلوی چشمم رد میشدن. هق هق میکردم. لیز خوردمو زانو هامو بقل  
کردمو سرمو گذاشتم روش. دیگه نفس کم آورده بودم که حس کردم تو بقل یکیم. با ترس سرمو بلند کردم نیلا رو که  
نگران به من خیره شده بودو دیدم. سرمو گذاشتم رو شوتشو از ته دل زار زدم

نیلا: هیسس دخترت آروم باش

من: نمیتونم نیلا نمیتونم. دیدی چقد لاغر شده بود؟ چرا انقد نامرتب بود. دیگه آرسام من نبود آرسام من همیشه چشاش برق  
میزد ولی این مرده زیر چشاش گود افتاده. آرسام من همیشه کلی غذا میخورد پس چرا این انقد لاغر؟ آرسام من هیچوقت  
این شکلی نبود. بخداا نبود

دیگه نیلا هم شروع کرده بود هق هق کردن

داد زدم: خدایا چراا من؟ آخه چرا؟

از جام بلند شدم. باید بگم بهش باید بگم! همینجوری که هق هق میکردم به سمت خونه دوییدم ولی یهو دنیا دور سرم  
..... چرخید و دیگه هیچی نفهمیدم

یه صداهایی میشنیدم ولی خیلی گنگ بود خیلییی به زور چشممو وا کردم چندبار پلک زدم تا بالاخره نیلا و الی و نیاوش  
دیدم. نیلا و الی چشاشون کاسه ی خون بود معلوم بود کلی گریه کردن. یکم که دورو ورمو دیدم فهمیدم تو اتاق الینازم

من: بچه ها چی شد؟

نیلا: یادت نیست؟

همون موقع کل اتفاقات از جلو چشمم رد شد. ولی گریه نکردم چون نیاوش اینجا بود

نیاوش: عسل خوبی؟ میخوای بریم دکتر خواستم ببرمت ولی نیلا و الی نداشتن

با قدردانی به نیلا و الیناز نگاه کردم. واقعا از شون ممنون بودم که نذاشته بودن کسی چیزی بفهمه

من: نه بابا میخوام چکار لابد یکم فشارم افتاده فقط

نیایش: هر جور راحتی

بعدم از اتاق رفت بیرون به محضه خارج شدنش از اتاق زدم زیر گریه

الی اومد بقلم کرد و گفت: الهی بمیرم من آروم باش فدات شم آرووم

من: مرسی نداشتین بیرنم بیمارستان

سه تایی آروم آروم اشک میریختیم

نیلا: وای نمیدونی که تا تو افتادی منم جیغ زدم عسل آرسام جلوتر از همه اومد جلوی تورو بقل کرد آورد تو خونه انقد

نگران بود

شدت اشکام بیشتر شد! الی یه چشم غره به نیلا رفت. اون شبم هرچی بود گزشت هرچقد مزخرف بود گزشت! مثل بقیه ی  
..... روزای زندگیم گزشت! اینم گزشت

نیلا: عسل مرگ من بیا

الی: عسل بیا دیگه کلی خوش میگذره مطمئن باش

نفسمو کلافه فوت کردم گفتم: من..م..ی..ا..م. اه چه گیری دادینا

نیلا: تورو خدا بیا عسل خیلی وقته شمال نرفتی. بیا بریم دیگه

الی: آره بیا کلیم خوش میگذره ناموسن بیا

من: اه نمیخوام نمیام با این وضعی که من دارم تایلندم برم خوش نمیگذره پس بیخیال شین

نیلا: بابا خوبه روحیتم عوض میشه یه بادیم به اون کلت میبخوره

الی: بیا بیا بیا

من: عجب

نیلا: زهرمارو عجب! باید بیای

من: و اگه نیام؟؟

نیلا: اه بابا مرگ آرسام بیا

اخمام رفت تو هم

من: به چه جرعتی مرگ آرسامو قسم خوردی؟

الی: بیا دیگه آرسام بمیره بیا

ایه جیغ زدمو گفتم: خفه شین آشغالا

..... نیلا و الی شروع کردن: مرگ آرسام مرگ آرسام مرگ آرسام

من: زهرمار خیله خب میام فقط خفه شین

!!!! نیلا الی دستاشونو زدن بهمو گفتن: ایولالا

من: کوفت... حالا کیا میان؟

..... نیلا: منو امیرعلیو نیاوشو الینازو آریومهرو

!انگار میخواس یه چیزی بگه ولی نگفت

من: خب بقیش؟

نیلا: بقیه نداره که

!من: چرا چرا اتفاقا میخواستی یه چیزی بگی

نیلا: من؟ کی؟ نخیرم اصلا

.چشامو ریز کردم به چهره ی مضطربش نگاه کردم

من: خب آگه کس دیگه ایم هست بگو؟؟؟؟

نیلا: نه بابا

من: حالا کجا میمونیم؟ کی؟ چندوقت؟

.الی: ویلای دوست امیرعلی فردا ساعت 6 صبح به مدت یه هفته احتمالا

من: بعد دوست امیرعلی کیه؟

نیلا: اسمشو یادم نیس

من: آها باش. پس فردا ساعت 6؟

نیلا: آره

!باش من فردا دمه درم

..الی: آفرین

من: حالا اجازه میدین بکپیم؟

..... نیلا سرشو اونوری کردو الیم همینطور. امشب مونده بودن اینجا. چشامو بستمو زود خوابم برد

نیلا: عسل گمشو دیگه اه

!من: زهرمار بابا هنوز نیم ساعت مونده ایا

.الی: کوفت بدو

!من: خیله خب باو عجاااا

.زیپ ساکمو بستمو دقیقا ساعت 6 حاضر بودم

.الی: گمشید اینحا میخوام عسک بندازم

رفتیم اون سمت اونم گوشیهو برد بالاو کلی جفنگ بازی درآوردیمو عکس انداختیم! بعدم رفتیم تو حیاط. نیاوش وایساده بود منتظرمون

نیاوش: پس کجایین؟

من: اومدیم دیه.

از در رفتیم بیرونو من با دیدن صحنه روبروم سرجام خشک شدم. امیرعلی و آرسام و آرام روبروم و ایساده بودن. ینی  
اچی؟ اینا اینجا چیکار میکنن؟ به خودم اومدمو زیر لب به نیلا و الی که بقلم و ایساده بودن گفتم: تف تو روتون

همینجوری که داشتم حرص میخوردم یهو یکی پرید بقلم. دستامو انداختم دور کمرش که نیفته یه وقت خودمم نیفتم. بعدش  
فهمیدم که آرامه.

آرام: وای سلام عسلی دلم واست تنگ شده بود هی به این آرسام میگفتم منو بیاره پیشتا اصلا به یه ورشم نمیگرفت

من: من موندم اسم تورو چرا گذاشتن آرام؟ تو اینجا چکار میکنی بچه؟

آرام نیشش وا شد و گفت: منم میام شمال

من: ایوللل! هاهاها

نیلا: عسلی معرفی نمیکنی؟

من: ینی تف تو ذاتت نیلا... خیلی خری

نیلا: خب اگخ میگفتم نمیومدی

من: صد درصد

نیلا: خوب بشینید دیگه

من: فعلا حرف نزنین

رفتم جلوو با امیرعلی دست دادم به آرسام به زور سلام دادم

من: خب هممون که تو یه ماشین جا نمیشیم پس دخترا با ماشین من میان

امیرعلیو نیلوش اومدن اعتراض کنن که زودتر از اونا گفتم: کوفت اعتراض وارد نیس

.... امیرعلی: آخه

اخرشو قطع کردم و گفتم: تو یکی حرف نزن که دیشب تا ساعت دو داشتی با نیلا اس بازی میکردی

. همچین مظلوم منو نگاه کردن که اصلا دلم نیومد هیچی نگم

نیلا و الی و هل دادمو گفتم: ارزونی خودتووووون له بشین بمیرین اصلا منو آرام جونم دونفری میریم کلیم خوش  
میگذره. بمیرید بای

بعدم رفتم سوار ماشینم شدم. آرامم اومد سوار شد

آرام: ایوللل نیلا چه ماشینی داری

من: به ماشین داداش شما که نمیرسه

آرام: اون که بعله ولی واس توهم باحاله

من: آرام کمر بندتو ببند

کمر بندشو بست که منم با یه تیک آف راه افتادمو چون صبح بود خیابونا خلوت منم که عشق سرعت! آرام جیغ زدو گفت



وای عسل عااشقتم-

من:من بیشتر

بعدم پخشو روشن کردم با آرام دوتایی شروع کردیم خوندن

تو مال این صحبتا نیستی نیستی نه حالا بشین بخور تا صبح برام ویسکی خودتو بزن به مستی تنها بمون حالا که یه دنده هسی خودتو بزن به بی هوشی انگار حواست نیست چی میپوشی حواست نیست این دنیا هیچی توش نی هنوز گمی تو همین پوچی تو نمیتونی مثل من باشی تو خیلی چیزا کم داشتی فاز غلطی برداشتی یه چیزایی میگی که توی جمع جاش نیست تو نمیتونی مثل من باشی فرقی نداری با یه نقشای دیگه قیدتو زدم کاشکی یکی با دورو بریات فرق داشتی این تیکه ها که بهم میدادی خودم نوشتمشون رو کاغذ چک نویساشم اون رو ها هس فروختم به خواننده ها

یهو آرام قطع کرد پخشو

من:اااا ضدحال

آرام:بابا یه شادشو بزار

من:تتلو همه آهنگاش عشقن

آرام:مثل اینکه با یه تتلیتی دو آتیشه طرفم

من:صد درصد

آرام:خو یه شاد بزار دیه

من:باوش.....

آرام سرشو از شیشه برد بیرونو یه جیغ بلند کشید! بدبخت حوصلش سر رفته 3 ساعته تو راهیم

آرام:عسل توهم بکن انقد حال میده

سرشو از شیشه بردمو با تمام توانم جیغ زدم

من:وای چه حالی داد

ایندفعه دوتایی سرمونو بردیم بیرونو جیغ زدیم. یهو صدای نیلا رو شنیدم. سرمو کردم سمت پنجره که دوباره جیغ بزنم که با صورت عصبانی نیاوشو آرسام و نیلا و الینازو امیرعلی مواجه شدم. یا خود خدا

نیلا از پنجره خم شد بیرونو داد زد:عسل خجالت بکش گمشو تو الان تصادف میکنی میمیرین ایشالا از دستت راحت میشم.

هی فک میزدن حمله کرده بودن به منو آرام.دیگه سرم درد گرفته بود شیشه ها رو دادم بالاو گاز دادم. نمیدونم چرا سرم درد گرفته بود! برای یه لحظه دنیا جلو چشم سیاه شدو صدای جیغ آرامو شنیدمو سریع زدم رو ترمز با تمام توانی که اواسم مونده بود.و بعد سرمو گزاشتم رو فرمون.صدای آرام تو گوشم اکو میشد

آرام:عسل؟ عسل چت شد؟

سرمو به زور از رو فرمون بلند کردم به دورو ورم نگاه کردم.دقیقا نیم متریه دره زدم رو ترمز دوباره سرمو گزاشتم رو فرمونو به خون پشت لبم توجه نکردم. یهو صدای بلند آرسامو شنیدم که گفت عسل بعد در ماشین به شدت باز شد. یکی بغلم کرد رو دستاش. به زور پلکامو وا کردم

الی که اشکش درومده بود گفت:وای عسل چی شدی؟

من: خوبم فقط میخوام بخوابم.

.....!چشمامو چرخوندمو فهمیدم تو بغل آرسامم.چشمامو بستمو سرمو تکیه دادم به سینشو دیگه هیچی نفهمیدم

- عسلی؟ عسل پاشو خانم چرا انقد میخوابی؟؟

چشمامو وا کردم.رو صندلی عقب ماشین یکی بودم ولی هوش و حواسم درست سر جاش نبود. احساس ضعف شدید داشتم. پلک زدمو چشمامو دور تا دورم چرخوندمو آرامو دیدم که داشت سعی میکرد منو بلند کنه. یه لیخند کم چون زدمو به زور تو جام نشستم. همه ی اتفاقات یهو به مغزم هجوم آوردن.با ترس چشمامو وا کردم به آرام نگاه کردم.از ماشین پیاده شدمو گفتم:آرام چی شد؟الان ما مردیم؟؟

آرام:چرا چرتوپرت میگی مگه یادت نیست زدی رو ترمز؟

یادم اومد یه نفس عمیق کشیدمو گفتم:حالت خوبه؟

آرام:اوهوم فعلا بیا بریم تو

به دورو ورم نگاه کردم.یه ویلای بزرگ بود درست کنار ساحل.هوا خیلی سرد بود تا مغز استخونم یخ زد.دستامو پیچیدم دورمو دوییدم سمت ویلا

من:آرام اینجا ویلای کیه؟

آرام:ویلای ما

سرجام وایسامو گفتم:چییی؟ ا

آرام:کوفت یخ زدم ویلای ماس بیا بریم تو

خودش دویید تو.منم دوییدم دنبالش. درو وا کردو رفتیم تو.همه نشسته بودن دور شومینه.با عطسه ی من همه برگشتن!سمتمون. اوه اوه فک کنم سرما خوردم

نیلا:به به خانم خوش خواب

من:کوفت بیسور(عطسه)مگه چقد خوابیدم؟

!الیناز:8 ساعته ناقابل

من:چییییی؟

آرام:کووفت به خرس گفتی برو من جات هستم

من:خب چرا مثالای خوب نمیزنین؟؟؟

نیاوش:ببخشید مثلاً چی؟

! من:مثلاً زیبای خفته

نیلا:انقد چرتوپرت نگو عسل. راستی امروز نزدیک بود بمیری ایشالا

من:تا تورو نفرسم زیر گل نمییرم

نیلا:ای کوووفت حلواتو بیزم توش نمک بریزم

من:غذای ختمتو بیزم توشش فلفل بریزم

یهو یکی از پشت سرم گفت: چرا انقد چرتوپرت میگی آخه؟

برگشتمو نگاهش کردم. با یه سینی قهوه پشت سرم وایساده بود ازون لبخندای خاصشم زده بود که اون دوتا چال خوشگلش معلوم شده بود.

به خودم اومدمو گفتم: این چرتوپرت میگه

بعدم یه قهوه از تو سینی برداشتمو نشستم زمین! نمیدونم چرا هروقت آرسامو میبینم بغض میکنم. یه ذره از قهوه امو خوردمو بغضمم با اون قهوه قورت دادم. زندگی منم همین جوری شده تلخ تلخ! مشکل اینجاس که هیچ شکری نیس که بتونه شیرینش کنه. یه ذره دیگه خوردم. بغض از تو گلوم نمیرفت خیلی بزرگ بود خیلی. همه ی قهوه رو سر کشیدم که! شاید افاغه کنه. بالاینکه سوختم ولی ارزششو داشت یه زره رفت پایین تر اون بغض لعنتی

من: خب خب اتاق ما دخترا کجاس؟؟

نیاوش: هرکی پیش شوهرش

چشام کرد شدو گفتم: جوووووونم؟ عمرا من نمیزارم اینا پیش شما دوتا بخوابن؟ وقت واسه بچه دار شدن زیاده از الان که چی؟ میخواید آبروی منو ببرین؟ مامان مهتاب گفته حواسم به شماها باشه

نیلا از جاش بلند شد که منم همزمان از جام پریدم

نیلا: خیلی آشغالی عسلل

من: خفه عمرا نمیزارم پیش اینا بخوابین

بعدم دوبیدم نیلا هم دوبید دنبالم

نیلا: عسل دعا کن نگیرمت

من: ایشالا

بعدم رفتم تو یه اتاقو درو بستمو قفل کردم

نیلا: عسل گمشو بیرون

من: نه

نیلا: این درو وا کن

برگشتمو وقتی اتاقو دیدم زبونم بند اومد. دیگه اصلا نمیتونستم جواب نیلا رو بدم. حرفاشو نمیشنیدم فقط محو اون اتاق شده بودم. یه اتاق بود پر از عکسای آرسام با ژستای مختلف یه قطره اشک چکید رو گونه هام. رفتم جلوو محو تصاویر از کنارشون میگذشتم

نیلا: عسل؟ عسل مردی؟ عسل درو واکن

اصلا توجه نکردمو همینجوری دستامو میکشیدم رو بزرگترین و قشنگترین عکس اتاق. و حتما قشنگترین تصویر زندگیم هم بود. به چشمای عسلی آرسام نگاه کردم تو عسلی نگاهش غرق شدم. با صدای جیغ نیلا به خودم اومدم

نیلا: عسل تو رو خدا باز کن؟ خوبی عسل؟

سریع اشکامو پاک کردم درو وا کردم

من: چته؟

نیلا: تو چته؟

یه سرک کشید تو اتاقو چهرش گرفته شد. دستمو گرفتم بدون حرف منو برد سمت بچه ها

من: اتاق من کجاس میخوام برم اتاق؟

نیلا: چرا بیا بشین پیش ما دیگه؟

من: نه.

نیلا: برو تو یکی از سه تا اتاقای طبقه بالا!

سرمو تکون دادمو با قدمای تند از پلها رفتم بالا. بغضم ترکیدو اشکام با لجاجت گونه هامو تر کردن! دوییدم تو اولین اتاقو درو کوییدم. به درو اتاق نگاه کردم یه عکس کوچیک از آرسام رو میز عسلی دیدم. دوییدم سمتشو برش داشتم. با اشک رو ..... عکسو بوسیدمو خودمو پرت کردم رو تخت انقد گریه کردم که نفهمیدم چه جوری خوابم برد

! - عسلی عسلی پاشو بریم

بی حوصله و کلافه پتورو کشیدم رو سرمو پشتمو کردم به این نیلای بیشور جیغ جیغو

نیلا: اوووش مگه من باتو نیسم بلند میشی یا بلندت کنم؟

من: خفه شو نیلا فقط گمشو گمشو که اصلا حوصله هیشکیو ندارم

نیلا: بلند نمیشی دیگه؟

جوابشو ندادم که یه جیغ فرابنفش زد که سخته کردم و مردم. ولی اصلا از سرجام تکون نخوردم

صدای در اتاق اومدو بعد صدای آرسام: چی شده؟

امیر علی: نیلا خوبی؟

الی: چرا جیغ زدی؟

نیلا: چووون این زیبای خفته بلند نمیشه یکیتون اینو بلند کنه

نیاوش: من نیستم دفعه ی قبل که خواسم بیدارش کنم دستم در رفت

نیلا: خو خاک تو سرت

الی: منم نیستم

امیر علی: داداش آرسام کار خودته

!! آرسام: چرا من؟ داداشش اینجاس

نیاوش: گفتم که من نیستم

آرسام: عجب

نیلا: وجب وجب

الی: ننه ی رجب

امیر علی: خو گمشو دیگه

خیلی بود که نپوکیده بودم از خنده زیر پتو داشتم بالشو گاز میزدم! یهو حس کردم رو هوام. ولی کم نیاوردمو خودمو به خواب زدم. یهو حس کردم دارم رو هوا میجرخم. چشممو سریع وا کردم دیدم همه دارن منو نیگا میکنن آرسامم داره منو میچرخونه.

یه جیغ زدمو گفتم: بزارم زمین نه نه نزار زمین بزار رو تخت

انیلا: نه سامی نزار پشیا

من: تو خفه! گفتم بزار رو تخت

.همچین پرتم کرد رو تخت که فک کنم تخت شکست

من: آخخخخخ

صدای خنده همه بلند شد

من: مررررض

بعدم از رو تخت بلند شدمو در حالی که بهمه فش میدادم یدونه زدم تو پای آرسام که یه آخ بلند گفتو منم دلم خنک شد. بعدم ارفتم دستشویی! صورتمو شستم اومدم بیرون! آرام نشسته بود رو تختم

من: کجا میریم حالا؟

آرام: ساحل

من: آها

رفتم سمت چمدونمو یه تونیک بافت صورتی بلند پوشیدم با یه شلوار لیمشکی. کلاه صورتیمم گذاشتموشال کردنم بستم. موهامم آزاد گذاشتم از کلاه بیرون

من: چطورم؟؟

آرام: عالی

من: خب پس بریم؟

سرشو تکون دادو با هم رفتیم بیرون. همه پایین منتظر بودن چکمه های مشکیم پوشیدمو با هم رفتیم کنار ساحل. مردا یه آتیش درست کردنو ما هم نشستیم دورش. هممون یه سوسیس گذاشتیم رو سیخو رو آتیش کباب کردیمو خوردیم

امیرعلی: خب الان وقته چیه؟؟

نیلا: دسر؟

امیرعلی: نه

الی: آها بریم خونه؟

امیرعلی: بازم گفت نه

انقد حدس زدیم که آخرش کلافه شدو گفت: بمیرید بابا اه الان وقته اینه که آرسام گیتار بزنه همه یه جیغ زدنو دست زدن

آرسام: کی من؟

نیلا: نه یه عمم

آرسام: عمت اگه میخواد بزنه بزنه من که نمیزنم

الی: اه اه باید بزنی

آرسام: نه

امیر علی: داداش اینقد که ناز داری یه فرغون جهاز نداری

همه خندیدن. دیدم همه گفتن بزنی ضایس من چیزی نگم

آرسام: خب بزنی دیگه

آرسام یه چند دقیقه به من خیره شد و بعد گفت: باشه میزنم

بعدم گیتارشو برداشتمو گرفت بقلش. چشاشو بستو شروع کرد به زدن

دل منو میشکونی به این آسونی بگو چی شد اون همه گریه هات (سروش بلند کردو به من نگاه کرد) میگفتی میشیم جدا یه روز از هم دیگه چرا حالام میگی که دیگه نمیتونی بمونی حتی یه لحظه با من میری از خونه میشه فاصله و همیشه پرغم تو به حرف من گوش کن نگومو فراموش کن نگو برو تو بمون پیش من بیمعرفت نزار تنهام تو به حرف من گوش کن نگو منو فراموش کن نگو برو تو بمون پیش من نزار بشیم جدا!!!!!! (بغضم ترکیدو اولین قطره ی چکید رو گونمو بعد اونم سیل اشکا ولی هق هق نمیکردم جلوشو میگرفتم تمام مدت به من زل زده بود سرمو انداختم پایینو به طنین صدای قشنگش گوش دادم) نمیدونم که یهو چی شدش اصلا که میگری انقد راحت از من و من هنوز میمیرم واسه چشمات به خدا قسم هنوزم میخوام سروپات بزارم هنوزم رو تو همون حسو دارم بگو تو هم دلت واسه من تنگ شده جواب بده به سوالم

\*\*\*

دیگه نتونستم طاقت بیارم بدون هیچ حرفی فقط دوییدم سمت خونه و به اتاقم پناه بردم. رو تخت دراز کشیدمو از ته دل زار زدم خدایا چرا من؟ چرا من سرنوشتم باید اینجوری باشه؟ چرا زندگی من باید انقد سخت باشه؟ چرا من باید آرساممو از دست بدم چرا!!!!!!؟ حدود ساعت تو اتاق فقط همین حرفارو میگفتمو اشک میریختم تا اینکه نزدیکای ساعت 2 صبح بود که به جنون رسیدم. بلند شدمو دوییدم از خونه بیرون. کنار دریا و ایسادمو جیغ زدم هرچی تو دلم بود

من: آرسام دوست دارم خیلی ولی نمیشه به نفعته میفهمی؟

از ته دل داد زدمو بعدم رفتم تو دریا همینجوری میرفتم حلو موجها منو هل میدادن خودم میرفتم جلو تر تا وقتی که حس کردم زیر پام خالی شدو تو اون آب یخ از حال رفتم فقط آخرین لحظه صدای آرسامو شنیدم که اسممو صدا میکردو منم با!

همه جا تاریکه هیچی معلوم نیس. همینجوری میدووم دنبال یه نور ولی هیچی پیدا نمیشه

یهو صدای آرسام اومد: عسل؟ عسل؟

صداش بغض داشت ینی داشت گریه میکرد؟

داد زدم: آرسام! آرسام کجایی من میترسم؟

صداش هی دورتر و دورتر میشد و من ترس بیشتری به وجودم تزریق میشد

با حس اینکه کل بدنم درد میکنه و ضعف شدید چشمامو به زور باز کردم. انگار اندازه ی یه کوه وزن داشتن. چشمامو چرخوندمو آرسامو کنار تختم دیدم. سرش رو دستم بودو خوابش برده بود. تو یه اتاق سفید با پرده های سبز بودم فک کنم بیمارستان باشه. آره دیگه خل شدما حتما بیمارستانه ولی من؟ من چرا اینجام؟

کل اتفاقات مثل فیلم از جلوی چشم رد شدن. بغض کردم. وای ای بی الان همه چیزو فهمیدن؟؟؟ دستمو تکون دادمو از زیر سر آرسام کشیدم بیرون که سریع چشاشو وا کرد و به دوروبرش نگاه کرد. تازه متوجه من شد. به زور خودمو رو تخت کشیدم بالا که صدای با بهت آرسامو شنیدم:

عسل.... عسل تو.... تو بیدار شدی؟-

اشکام قطره قطره میریختنو گونه هام تر شده بود. آرسام سرمو تو بغلش گرفتو رو موهامو بوسید.

آرسام: عسلم چرا به من نگفتی؟ میدونی چقد تو این مدت غصه خوردم میدونی چندبار به مرز جنون رسیدم؟ من: نمیشد نمیخواسم تو هم نگران شی نمیخواسم الکی به پای من بسوزی الانم..... الانم نمیخوام پس برو و منو فراموش کن پشت سرتم نگاه نکن

آرسام با عصبانیت از رو صندلی بلند شدو گفت: عسل به خدا یه بار دیگه ازین چرتوپرتا تحویلم بدی میکشمت

!من: من بالاخره میمیرم چه تو بکشی چه نکشی چیزی به مرگم نمونده

آرسام: خفه شو عسل دکترا میگند 60 درصد احتمال بهبود هست

پوزخندی غلیظ و تمسخر آمیز زدمو گفتم: من میمیرم الکی نمیخواد ازین عملا انجام بدم اونا فقط یکم بیشتر زنده نگهم میدارن همین

آرسام: عسل میگم خفه شو! به خدا میشه خوب میشی من مطمئنم من امید دارم

بغضم ترکید خدایا چرا من انقد بدبختم؟

آرسام: عسل گریه نکن میریم المان میریم اونجا تو خوب میشی دکترا ی اونجا خویین

من: نه من نمیام نمیخوام

آرسام با تحکم گفت: عسل رو حرف من حرف نزن فرداهم میریم عقد میکنیم تموم میشه میره

!اوووو اینوووو

!من: من نمیخوام اههههه

آرسام: عسل ببین هم من تورو دوست دارم هم تو منو پس دیگه چیزی مهم نیس من مطمئنم تو درمان میشی مطمئنم

!من: ولی من مطمئن نیستم

!آرسام: عسلی به خاطر من

..... تو چشمات خیره شدمو دیگه نتونستم چیزی بگم

\*\*\*\*\*

!من: بله

نیلا و الی شروع کردن کل کشیدنو مامان مهتابو رعناجونم دست میزدند. این آرام رو پاش بند نبود. اصلا نمیتونستم لبخندمو جمع کنم. خوانواده ی آرسام خیلی خوب بودن خیلی راحت با بیماری کوفتیم کنار اومدن مامان مهتابو نیاوشم کلی دعوا کردن که چرا بهشون نگفتم. مامان مهتاب که صبح تا شب میشینه گریه میکنه. واسه آخر هفته ام بلیط آلمان داریم. منو آرسام باهم میریم اونجا تا من درمان بشم. راستش این چند روز این نیلا و الی و آرسام تو گوشم خونده بودن که کلی

امیدوار شده بودم به زندگی و به بهبود امیدوار شده بودم. این آرسام که این دوروز اصلا روپاش بند نبود از بس خوشحال بود این دوروزو همش بیرون بودیم. بعد اینکه کادوهارو گرفتیم آرسام دستمو کشیدو یواشکی از خونه جیم زدیم

من: وای آرسام کجا میریم؟

آرسام: یه جای خوب

من: خب کجا؟

آرسام: میریم میبینیم دیگه

من: وای بگو دیگه اذیت نکن

آرسام: نچ

هرچقد اصرار کردم نگفت کجا میریم منم نشستم رو صندلیو سعی کردم مسیرو تشخیص بدم. تا نیمه های راه که رفتیم از خوشحالی توجام پریدم .

من: ایولللالل آرسام میریم بام تهران؟

آرسام: ااا از کجا فهمیدی؟

من: خب دیگه من یه سره بام تهران میرفتم قبلنا راهشو خوب میشناسم

آرسام: آفرین خانم خودم

یه لبخند زدمو از پنجره به بیرون خیره شدم

آرسام: رسیدیممم

از ماشین پریدم پایینو شروع کردم قدم زدن آرسام کنارم راه میرفتو کلی منو میخندوند! رسیدیم به یه جای خلوت خلوت

داد زد: آرسام

اونم مثل من داد زد: جووون دلم؟

منم داد زد: دووستت دارم

آرسام دستاشو انداخت دور کمرمو تو چشم خیره شد

آرسام: منم خیلی دوستت دارم خیلی بیشتر از خیلی

بعدم آروم سرشو آورد پایینو یهو نفسم تو سینم حبس شد. باورم نمیشد الان آرسام داشت منو میبوسید. چشمامو بستمو با ..... لذت همراهیش کردم کاش که زندگی همجوری خوب پیش بره همینجوری.... خوب

با گریه اشکای مامان مهتابو پاک کردم و گفتم: مامان جون گریه نکن دیگه برمیگردم

بعد زیر لب با خودم زمزمه کردم: خداکنه

مامان مهتاب: میدونم مادر ولی دلم نمیداد تنها بری

آرسام: دستتون درد نکنه دیگه من هویجم؟

مامان مهتاب: نه مادر دلم نمیداد این بی مادر بره کشور غریب



آرسام: خب شماهم بیاین بهمون سر بزنین

من: آره بیاینا یادتون نره

نیلا اومد با گریه بقلم کرد

من: هیسسس دختر آروم باش ایشالا اگه خدا بخواد نمیبرم

نیلا زد به بازمو گفت: خفه شو آشغال تو باید برگردی تا منو خاله نکردی نباید گورتو گم کنی اون دنیا

!خندیدیمو گفتم: به کوری چشم تو یکیم شده برمیگردم

!نیلا: ایشششش اصلا برو بمیر

!من: نمیبرم هاهاهاهاهاها

.الی: کوفت

!الیم بقلم کردو گفت: زود خوب شو برگرد

من: ایشالا میام به همین زودی یا میرم یا میام

!الی: غلط میکنی بری

من: خیلخه خب بابا من تسلیم

!!آرسام: عسل نمیای هواپیما الان میره ها

خندیدیمو یه بار دیگه همرو بغل کردم بالاخره با کلی اشکو آه و گریه ازشون جدا شدم. دوتایی رفتیم بعد انجام کارا سوار شدیم

من: آرسام؟

آرسام: هوووم؟

من: به نظرت من خوب میشم؟

!آرسام: صد درصد باید خوب بشی

.....!لبخند زدمو سرمو گذاشتم رو شونشو چشمامو آروم بستم. شاید یکم خواب واسم خوب باشه

با صدای آرسام از اون خواب وحشتناک کشیده شدم بیرونو پلکامو آروم آروم باز کردم. آرسام درحالی که با پشت دستش !گونمو نوازش میکرد گفت: عسلی پاشو رسیدیم

سرمو چرخوندمو به دورو ور نگاه کردم دیدم همه دارن میرن بیرون. منم از جام بلند شدمو به آرسام تکیه دادم اونم دستشو دور کمرم حلقه کردو با هم از هواپیما رفتیم بیرون. بعد تحویل گرفتن چمدونا آرسام یه تاکسی گرفتو یه آدرس بهش داد که اونم حرکت کرد. سرمو چسبوندم به شیشه و به خیابونای پر از آدم هامبورگ نگاه کردم. فک کنم ساعت نزدیکی 9 شب بود اونجا

من: راستی آرسام به مامان اینا زنگ بزنی بگو ما رسیدیم

آرسام: بزار فردا یه خط جدید واسه تو میگیرم یکیم واسه خودم فردا میزنیم

من: اوهوم باوشه

دیگه هیچی نگفتمو چشمو بستم. با وایسادن ماشین فهمیدم رسیدیمو چشمامو باز کردم. جلوی یه برج بودیم خیلی قشنگ بود. از ماشین پیاده شدمو یکی از ساکارو من برداشتم اون یکیارم آرسام. آرسام راه افتاد و منم دنبالش رفتم. جلوی آسانسور وایسادو دکمشو زدو منتظر موندیم تا آسانسور بیاد. با کنجکاوای به اطراف نگاه کردم. یه لابی بزرگ بود یه طرفشم یه آقاهه پشت میز نشسته بود. خیلی خوشگل بود کلیم گلدون درختچه های آپارتمانی بود

آرسام: عسل بیا دیگه

. برگشتمو به آرسام که تو آسانسور وایساده بود نگاه کردم سوری رفتم تو آسانسور

من: حواسم نبود

آرسام دکمه ی 22 رو زد. اوووووف ینی ما طبقه 22 ایم؟ آگه آسانسور خراب شه قراره چه غلطی بکنیم؟ آسانسور وایسادو ما هم پیاده شدیم. دوتا در رو به روی هم بود که آرسام رفت سمت یکیشون منم پشت سرش رفتم. با کلید درو باز کرد و منم با کنجکاوای رفتم تو. از در که وارد میشدی پذیرایی بود که بزرگم بود بعد اونور خونه وسط پذیرایی یه آشپزخونه بود از سمت راست پذیراییم یه راهرو بود که دوتا اتاق اون تهش بود. خیلی شیک بود. با لبخند رفتم تو یکی از اتاقا که دکوراسیون بنفش و مشکی داشت. خیلی قشنگ بود سامو پرت کردم رو تختو شروع کردم تمیزکردن اتاق

\*\*\*\*\*

تو آینه خودمو نگاه کردم. به یه دختر لاغر بدون هیچ مویی که زیر چشاشم گود افتاده ببین چی بودم چی شدم؟ یه آه عمیق کشیدمو آینه رو با حرص پرت کردم رو زمین که به هزار تکه تبدیل شد. چرا من این شکلی شدم؟ دکتر که میگفت آگه تا دوماه دیگه دووم بیارم تموم میشه. آگه دووم بیارم! حوصلم سررف تو این اتاق سفید اه اه. کلاهمو برداشتمو گذاشتم رو سرم. آرسامو به زور فرستادم خونه که استراحت کنه فک کنم یه 3 روزیه خوابیده. الان تقریبا 6 ماهی میشه که اینجاییم. تقریبا هرروز با مامان مهتاب حرف میزنم. قراره دوماه دیگه بیان با نیاوشو الی. تو محوطه ی بی روح بیمارستان همینجوری قدم میزدیم و به زندگیم فک میکردم. ای خاک تو سر من با این زندگیم! هه الان 6 ماه گذشته ینی الان تو شهریوریم! اووووف تهران لابد خیلی گرمه ولی اینجا هوا خیلی خنکه. هامبورگ شهر قشنگیه ولی من تا حالا یه زره ازین ...! قشنگیم ندیدم این آرسام بدبختم که داره به پای من میسوزه. اوووووف خدایا یکم کمتر کن این اتفاقای زندگی منو. لطفا

احساس سردرد شدید داشتیم ببنیم تقریبا 10 دقیقه بود داشت خون میومد حتی نای صدا کردن پرستارم نداشتم چشم هی سیاهی میرفت خیلیم سردم بود خیلی بیشتر از خیلی. لبخند زدم. فک کنم دیگه منم رفتیم. تشنم بود اشکام گونه هامو تر میکرد و میشست سرم به دوران افتاده بود. حس کردم یکی اومد تو اتاقو بعدم صدای داد آرسامو شنیدم لبخند زدمو چشمو بستم. لبخند زدم! یه لبخند ابدی که مطمعنا رو لبم میموند حتی زیر خروارها خاک

یه لباس بلند سفید پوشیده بودم خیلی قشنگ بود تو یه چمنزار بودم صدای آبخار میومد. یه نفس عمیق کشیدمو با لبخندی کوه رو لبام جا خوش کرده بود دور خودم چرخیدم. دستامو باز کردم دوییدم سمت آبخار. پاهامو گذاشتم توشو یه مشت آب ریختم تو صورتم. هرکار میکردم اون لبخند رو لبم پاک نمیشد. تو آب به تصویر خودم نگاه کردم موهام بلند بود تو اون لباس سفید. خنیدیدم بلند بلند. متوجه یه تصویر تو آب شدم. تصویر یه زن یه زن آشنا! سرمو برگردوندمو بهش نگاه کردم. بلند شدمو تو چشاش زل زدم

من: تو چقد شبیه منی

لبخند زدو منو کشید تو بغلش. رو موهامو بوسیدو دستاشو باز کرد. عقب عقب رفتو تصویرش محو شد. دنبالش دوییدمو گشتم دنبالش. وجودش یه جور آرامش بود واسم یه موج آرامش همینجوری که دنبالش میگشتم گردنبندمو پیدا کردم رو زمین افتاده بود برش داشتمو انداختم دور گردنم. تو مشتم فشردمشو چشمامو بستم. یهو صدای آرسامو شنیدم از فرسخ ها دورتر! خیلی دور بود. دور خودم میچرخیدمو دنبال صدا میگشتم. آرسام داشت اسم منو صدا میکرد. دوییدم ولی پام گیر کرد! به یه سنگو افتادم تو آب. همه ی تصاویر محو شد و سیاه

با احساس اینکه به چیز رو بدنم افتاده چشمامو وا کردم. به چیزی رو دلم بود نمیزاشت راحت نفس بکشم. چشمامو دور اتاق چرخوندم. به خودم نگاه کردم. یکی افتاده بود رومو گریه میکرد. به زور دستمو بلند کردم رو سرش گذاشتم. سریع و با تعجب و هیجان سرشو بلند کرد. ایا این که آرسام منه! آرسام من داره گریه میکنه؟

آرسام: عسل

صورتمو گرفتو غرق بوسه کرد. یکی گفت که باید بره بیرون اونم با لبخند از من جدا شدو منم با لبخند چشمامو بستم.

آرسام: عسل خیلی بدییی میخواستی بری منو تنها بزاری؟

من: بابا مال بد بیخ ریش صاحبشه

بعدم چندتا سرفه کردم یه نفس عمیق کشیدم

آرسام: میگما عسل اگه این مرحله رو تموم کنیم بهبودی صد درصد پیدا میکنی

دستای لرزونمو آوردم بالا و بهشون خیره شدم. جای سوزنا رو دستم بود! اینی میتونم بازم دووم بیارم؟

گوشی آرسام زنگ خورد

..... آرسام: بله؟

..... آرسام: خیلخه خب آرومتر

..... آرسام: خوبه میگم

آرسام: خیلخه خب بابا جیغ نزن

بعدم برگشت سمت منو گوشو گرفت سمتم

من: کیه؟

آرسام: خودت ببین کیه دیگه

شونه هامو بالا انداختمو یکم خودمو رو تخت بالا کشیدمو به بالش تکیه دادم

من: الو؟

نیلا: عسل خوبیی؟

اوه اوه نیلا داشت هق هق میکرد بریده بریده کلماتو میگفت

من: آره آره خوبم چرا گریه میکنی؟

نیلا: خیلی بیسوری ع..سل..... میخواستی مارو تنها بزاری؟؟..... مگه نگفتم زود برگرد پس چرا انقد طول کشیده چرا

خوب..... نمی... نمیشی؟

اشکای منم ریخت رو گونه هام. این روزا چقد گریه میکنم؟ واقعا باید بخاطر داشتنن همچین دوستی صد مرتبه خدارو شکر کنم.

من: نیلا ببین آروم باش فقط یه مرحله مونده بعد برمیگردم بخدا راس میگم

نیلا: قول میدی؟

من: نمیتونم ولی سعی میکنم

نیلا: چقد طول میکشه؟

من: احتمالا فقط دو سه هفته

نیلا یه حیغ کشیدو گفت: وای فقط دو سه هفته؟ آخووون عسل میخوای بیای اگه بدونی چقد دلم واست تنگ شده

یهو انگار گوشی از دست نیلا افتاد

من: نیلا؟ نیلا؟ گوشی؟

صدای الی پیچید تو گوشی: وای عسل دو سه هفته دیگه میخوای بیای؟

من: آره احتمالا حالا نیلا کو؟

الی: خیلی زر زد نوبت من بود..... ببینم خوبی؟

!خندیدمو گفتم: بله بادمجون بم افت نداره

!الی: تو بادمجون تهرانی

!من: کوفت برید گمشید دیگه خسته ام

!الی: خپله خبب عشقمم زود خوب شو زود بیای بابای

.....!من: بای

\*\*\*\*\*

وااییی باورم نمیشه انجام. با تمام توان یه نفس عمیق کشیدمو هوای پر دود تهرانو تو ریه هام فرستادم. سرخوشانه خندیدم و دور خودم چرخیدم. به قول آرسام آلمان دود نداره همیشه توش نفس کشید. لبخند زدمو به آرسام تکیه دادم اونم دستشو حلقه کرد دور کمرم. موهامم ریز ریز درومده بود ولی خیلی زشت شده بودم لامصب اصلا حالم بهم میخورد. شالمو کشیدم جلو تا کسی نفهمه مو ندارم. ولی با شال همون قیافه ی قبلی داشتم فقط مو نداشتم. کلیم لاغر شده بودم! داشتم تو اون سالن بزرگ دنبال بچه ها میگشتم که یهو یکی از پشت بغلم کرد رو هوا. با ترس سرمو برگردوندمو وقتی نیاوشو دیدم. یه جیغ خفیف کشیدمو پریدم بغلش

من: وای نیاوش فک میگردم دیگه نمیبینمت

نیاوش: دلم برات تنگ شده بود آجی

! یه قطره اشک رو گونم چکید و سرمو تو بهالش پنهان کردم گفتم: منم داداشی خیلی خیلی

روی شالمو بوسید و منم از بغلش درومدم بیرون. پشت نیاوش همه وایساده بودن. لبخند از رو لبم کنار نمیرفت نیلا دویید سمتمو بغلم کرد

نیلا: خیلی دیر اومدی بی معرفت گفتمی زودتر میام

در گوشش گفتم: منم دلم واست تنگ شده بودا

خندیدو منو به خودش فشرد بین خنده اشکم میریخت مثل من! از بغلش اومدم بیرونو یکی یکی همرو بغل کردم. مامان مهتاب که مثل ابر بهار گریه میکرد. گردنبندمو تو مشتم فشردمو لبخندمو به روی همه پاشیدم

دوماه بعد

و اااایییی الی من چی بیوشم؟

الی: ای کوفت به چی بیوش دیگه

!من: بمیر خو به نظر بده دیگه! خیلی مهمه

الی: آخه من نمیدونم میخواید برید پدر بزرگ آرسام که به پیرمرده رو ببینین دیگه چی بیوشم میخواد؟

من: اصلا بمیر

جلوی آینه و ایسادمو به خودم نگاه کردم. موهام درومده بودنو بهم میومد موی کوتاه. به لبخند زدمو کمدم باز کردم. به شلوار مشکی پوشیدم با یه بلیز آستین سه ربع که خیلی قشنگ بودو صورتی بود. یه مانتوی تنگ کوتاه لی هم پوشیدم. یه روسری مشکی سفید و آبی پوشیدمو شل بستم موهام که خورد بود انگار از تو روسری زد بیرون. کیفم برداشتم که آرسام تک انداخت. بدو بدو از همه خدافظی کردم از خونه رفتم بیرون. آرسام به ماشین تکیه داده بود و دستاش تو جیبش بود یه پیرهن مردونه با یه شلوار لی پوشیده بود و سرش پایین بود. لبخند زدمو رفتم جلو که سرشو بلند کردو به من خیره شد.

آرسام: به به عسل من خوبی؟

من: مرسی حاج آقا بریم؟

..... آرسام خندید و سوار شد. منم سوار شدمو آرسام راه افتاد

اووف بالاخره رسیدیم خونشون تجربه! ماشالا خدا بیشتر شم کنه. از ماشین پیاده شدمو به باغ بزرگ رو بروم نگاه کردم. فقط حیاطش اندازه خونه ی ماس! یه راه بود که با سنگ ریزه پر شده بودو یه میله های آهنی کشیده شده بودن از اینور راه به اونور و از روشنم پیچک رشد کرده بود. دو طرف درخت چنار بود. اون راه که تموم شد رسیدیم به یه استخر بزرگو از کنارش گزشتیم و به یه خونه ی بزرگ وسط باغ بزرگ رسیدیم. خورش معماریش محشر بود. نماش نشون میداد! با کنجکاو ی به دورو اطراف نگاه کردم تا اینکه رسیدیم به در بزرگ. آرسام در زدو یه دختر درو وا کرد.

!دختره: سلام آقا

آرسام سرشو تکون دادو پرسید: سپهرخان کجان؟

دختره: تو اتاقشونن آقا

آرسام سرشو تکون دادو منو برد به یکی از همون اتاقایی که اونطرف سالن بود. اول در زدو بعدم با صدای بفرمایید داخل شدیم. یه پیرمرد 70 یا 75 ساله یه عینک زده بودو داشت یه کتاب میخوند. به نظرم دیوان حافظ بود! پیرمرد کتابو بستو گذاشت رو میز بغلشو سرشو آورد بالا

سپهرخان: سلام پسر سلام دخترم

منو آرسام جوابشو دادیم. دست آرسامو ول کردم رفتم جلو دستمو جلوش دراز کردم گفتم: عسل هستم نامزد آرسام

سپهر خان دستشو دراز کرد و با من دست داد ولی یهو خشکش زد! وااه این چرا اینجوری شد؟ سنگ کپ کرد؟ با چشای گرد شده بهش نگاه کردم که داشت به گردنم نگاه میکرد. مسیر نگاهشو دنبال کردم یه گردنبندم رسیدم. با تعجب یه نگاه به گردنبند انداختمو یه نگاه به سپهرخان

سپهرخان: عسل تویی بابا؟

!لبخند زدمو گفتم: خب فک کنم تا حالا فهمیده باشین اسم من عسله

سپهر خان از جاش بلند شدو گفت: نه نه عسل دختر رویا تو دختر رویایی؟

!من:نه من...من نمیدونم کیم

به گردنبند اشاره کرد و گفت:ولی اون گردنبند عسله که من برایش خریده بودمو همیشه تو گردنش بود بعد گم شدنم اون  
اگر دیندم گم شد

!آرسام تک خنده ای کرد و گفت:نه آقاجون این عسل نیست.ینی عسله ولی اون عسل نیست

سپهرخان:نه نه گردنبند تو بده به من بابا؟

گردنبندمو باز کردم و گزاشتم کف دستش.گردنبندو گرفت تو دستشو یه کار کرد که اون قلب تو خالی باز شد! درش باز  
شد!وااه مگ میشه؟ انگار یه چیزی اون تو بود که سپهرخان با دیدنش یه قطره اشک از گونش چکید خم شد و عکسو  
بوسیدو بعد گرفت سمت من

!سپهرخان:این رویاس مادر عسل مادر تو

!با بهت به گردنبند خیره شدمو اما.....اما این که همون زن خوابامه!واهی شیرینمه

من:نه...نه امکان نداره...آخه چطوری؟

منو گرفت تو بغلشو رو موهامو بوسید بعد بهم گفت:بشینید رو صندلی باباجان

منو آرسام درحالی که از تعجب چشامون گرد شده بود رو میل نشستیم

که سپهرخان شروع کرد به تعریف کردن:25 سال پیش دخترم رویا عاشق شد.عاشق یه پسر لات.عشق چشماتشو کور  
کرده بود.میگفت بعد از دواج درست میشه اما من میشناختمش و دربارش تحقیق کرده بودم. تا اینکه پسره اومد  
خواستگاریش! بیرونش کردم ولی رویا گفت یا اون یا هیچکس! بهش گفتم نرو ولی گوش نکرد.چشماتش از عشق کور شده  
بود وایساد تو رومو گفت یا مهرداد یا هیچکس منم گفتم یا مهرداد یا خوانوادت.ولی اون مهردادو انتخاب کرد.جهیزیشو  
تمامو کمال دادمو عزیز دردونه ی سپهرخان برای همیشه از این خونه رفت.رویای سپهرخان از این خونه رفت.بعد دوماه  
از یکی شنیدم که مهرداد معتاده و از صب تا شب از خونه صدای جیغ میاد.یه سال گذشت یه پیا گزاشتم در خونشون.خیرا  
رسید که رویا حاملس!اون بچه بدنیا اومد البته به سختی خیلی زیاد بود که بچش نمرده چون کتک زندای مهرداد ادامه  
داشت ولی کمتر خونه میومد

بچه ی رویا بدنیا اومد گفتن دختره گفتن اسمشو گذاشته عسل.میگفتن خیلی خوشگله و من مونده بودم تو حسرتش که یه بار  
ببینمش!خواهرش رعنا ینی مادر آرسام که یه بار رفته بود خونشون بهش یه گردنبند دادم گفتم بگه از طرف خودشه دقیقا  
همین گردنبند بود!رویا هم که؟گفته بود که هیچوقت از گردن بچش در نمیاره. دوماه گذشت دقیقا دوماه اون شب اون بیای  
که گذاشته بودم گفت کلی صدای جیغ و ناله میومده و گریه ی بچه که بعد دوساعت مهرداد با بچه از خونه میزنه بیرونو  
دیگه ام برنمیگرده.صبح که همسایه ها میرن اونجا میبینن یه چاقو خورده تو پهلوی رویا و رویا هم غرق در خونه.بعدا  
فهمیدم که اون مهرداد اومده بچه رو بکشه که رویا نذاشته و خودشو پرت کرده رو بچه و رویای منم همون شب مرد  
عسلم ناپدید شد فقط مهرداد و بعد 3 ماه تو یه خرابه پیدا کردن که از بس کشیده بود مرده بود! هرچقدرم گشتیم عسلو پیدا  
نکردیم.به خودم که اومدم دیدم اشکام گونه هامو خیس کرده و دارم گریه میکنم.روی عکس مامانم یه بوسه زدمو بعدم به  
بالا سرم نگاه کردم و گفتم:خدایا کرمتو شکر!ینی میشه من یه هفته بدون یه اتفاق تازه تو زندگیم زندگی کنم؟

\*\*\*\*\*

نیلا دسته گلشو از ماشین بیرون برد و شروع کرد ادا بازی. منو الیم همینطور.این امیرعلیو نیاوشو آرسامم که سر آورده  
بودن همچین بوق بوق میکردن.خیلی خوشحال بودم.البته استرسم داشتم!سه تا عروس تو یه شب. خندم جمع نمیشد.از یه  
طرف استرسم داشتم ولی سعی میکردم بهش فک نکنم. بعد اینکه سپهرخان اون حرفارو زد تقریبا یه هفته طول کشید تا با  
خودم کنار بیامو قبول کنم من دخترخاله ی آرسام!!!!خوانواده و همه ام کلی تعجب کرده بودن.یه جورایی از اون مهرداد

که پدرم بود تنفر داشتم. میخواست بچشو بکشه. منو! همه ی اون لحظه هارو تو خواب دیده بودم. بغض کردم ولی سریع افکارمو پس زدم. به چیز جدیدی فکر کردم.

این نیلا و الی کثافت انقد خوشگل شده بودن آشغالاً. البته منم خوب شده بودما به این خوشگلی دلتونم بخواد. وایااا

(. اعتماد به سفتت تو اعماق نایچه ام)-

ایااا نایبا گیر نکنه-

(چرا چرا گیر کرد خیلی بزرگه یه لیوان آب لطفا)-

. کوفت برو حوصله تو یکی رو ندارما-

خونه های ما سه تا دوست دقیقا تو یه خونه ی سه طبقه بود یه طبقه ما دو طبقه ام اون دوتا. خیلییییی خوش گذشتو منم! امیدوار بودم که دیگه اتفاق خاصی نیفته! امیدوارم

سخن نویسنده

عشق شیرینه حتی اگه به آدم ضربه بزنه! عشق یه حس خاصیه که این روزا کمیابه. خیلی کمیاب! عشق مقدسه پس نباید از اسمش سو استفاده کرد. عشق آرسام و عسل آتشی بود که همه جوره پاش وایسادن. به این عشق میگن پس عشقو بشناسین و گول نخورین. عشقو با احساسای کثیف که جامه ای به اسم عشق پوشیدن اشتباه نگریرین

خب اینم تموم شد امیدوارم خوشتون اومده باشه ایشالا اگه عمری بود با بی همتای من در خدمتتونیم

پایان 1394/6/4 ساعت 21:24

امیدوارم از خواندن کتاب لذت برده باشید

آنچه که در این کتاب ها توسط سایت به توپ قرار داده میشود نوشته های نویسنده کتاب میباشد و سایت ما هیچگونه مسئولیتی در قبال محتوا ندارد

[www.behtoop.com](http://www.behtoop.com)



ساخت کتاب توسط سایت به توپ